

پدر خوانده ۳

فیلم‌نامه کامل



تهیه شده توسط : پسر سمیرمی
adamakechobi.ir

REAL POWER CAN'T BE GIVEN.

IT MUST BE TAKEN.



The Godfather PART III

فیلم‌نامه نویسان: ماریو پوزو و فرانسیس فورد کاپولا(بر اساس رمان ماریو پوزو)، کارگردان: فرانسیس فورد کاپولا، مدیر فیلم برداری: گوردون ولیس، موسیقی: کارمین کاپولا، تدوین: لیزا فراچمن، بری مالکین و والتر مرچ، طراح صحنه: دین تاولاریس، طراح لباس: میلینا کانونر، بازیگران: آل پاچینو(دون مایکل کورلئونه)، دایان کیتون(کی آدامز مایکلسن)، تالیا شایر(کانی کورلئونه-ریتسی)، اندی گارسیا(وینسنت «وینی» مانچینی-کورلئونه)، ایلای والاک(دون آلتو بلو)، جوماتتینا(جویی زازا)، جورج هامیلتون(بی. جی. هریسن)، بریجت فاندا(گریس همیلتون)، سوفیا کاپولا(مری کورلئونه)، راف والونه(کاردینال لامبرتو)، رانک رامبروسیو(آتنونی کورلئونه)، دانل دانلی(اسقف اعظم، گیلدی)، ریچارد برایت(آل نری)، جان ساویج(اندرو هیگن) فرانکو چیتی(کالر)

رنگی، محصول ۱۹۹۰، آمریکا، ۱۶۲ دقیقه
نامزد جایزه اسکار: بهترین فیلم، بهترین کارگردان، بهترین بازیگر مرد مکمل(اندی گارسیا)، بهترین فیلم بردار، بهترین طراح صحنه و بهترین تدوین

فیلم با نمایه‌ای از خانه بزرگ کنار دریاچه تاهو آغاز می‌شود. ظاهر خانه نشان می‌دهد که خانواده کورلئونه مدت هاست اینجا را ترک کرده‌اند. همه چیز به هم ریخته است. تصویر به نمایی از نیویورک قطع می‌شود. این نوشته را می‌بینیم؛ نیویورک، ۱۹۷۹. مایکل در حال نوشتن یک نامه است. هم زمان صدای او را می‌شنویم...

مایکل(خارج از قاب): «فرزندان عزیزم، از وقتی به نیویورک آمده‌ام، شرایط بهتر شده است، هر چند در این مدت، شما را آن قدر که دوست داشته‌ام، ندیده‌ام. امیدوارم در ضیافت پاپ که به خاطر فعالیت من در امور خیریه برگزار می‌شود، شرکت کنید. فرزندان، تنها ثروت در این دنیا هستند که ارزشی بیشتر از پول و قدرت دارند. شما گنجینه من هستید. آتنونی و مری، من همه چیز را به مادرتان واگذار کردم تا شما در رشته‌های مورد علاقه تان تحصیل کنید، اما حتماً می‌دانید که چقدر دوست دارم شما را ببینم و چقدر به دنبال یک هارمونی جدید در زندگیمان هستم»...
یک کلیسا

مایکل را در مراسمی می‌بینیم که به افتخار او برگزار شده است.
مایکل(خارج از قاب): «...شاید بتوانید مادرتان را راضی کنید که او هم به این مراسم بباید. بعد همه

ما می توانیم در مراسم خانوادگی همدیگر را ببینیم. در هر حال، من همیشه شما را دوست خواهم داشت.».

اسقف اعظم، گیلدي به زبان لاتین دعا می خواند کشیش های دیگر سخنان او را تکرار می کنند. در همین حال، مایکل رو به روی آنها ایستاده است.

قطع به:

صحنه ای از پدر خوانده ۲

فردو درون قایق ماهی گیری نشسته و دعای تکریم حضرت مریم را می خواند.

فردو: سلام بر تو ای مریم که پر از فیضی، خداوند با توسط، فرخنده هستی تو در میان زنان و فرخنده است عیسی، ثمره رحم تو. ای مریم مقدس، مادر خدا، برای ما گناهکاران دعا کن...

در همان حال که فردو دعا می خواند، صدای اسقف اعظم شنیده می شود که همچنان به زبان لاتین صحبت می کند. گلوله شلیک می شود و مایکل که از شیانه قایق ناظر این صحنه است، سرش را پایین می اندازد.

قطع به: دریاچه و نری که روی قایق ماهی گیری ایستاده است و بعد به کلیسا.

اسقف اعظم: پروردگار متعال، نشان قدیس سbastین شهید را تبریک کن، شاید باعث تقدس فردی شود که این نشان به او اهدا شده است.
نشان را به دور گردن مایکل می بندند.

اسقف اعظم: مایکل، قول می دی به اهداف شرافتمدانه این نشان(در همین حال جویی زازا و «مورچه» را می بینیم که وارد کلیسا می شوند) که توجه خاصی به فقراء، نیازمندان و بیماران است، وفادار باشی؟

مایکل: بله، قل می دم.

اسقف اعظم به زبان لاتین دعایی می خواند و بعد...

اسقف اعظم: باشد که مورد رحمت پروردگار متعال، پدر، پسر و روح القدس قرار بگیری و این رحمت تا ابد با تو باشد.

جمعیت حاضر: آمین.

مراسم به پایان می رسد. کی به همراه همسرش، داگلاس وارد می شوند و با سایر مهمانان دست می دهند. بچه ها را می بینیم؛ مری و آتنونی. مهمانان از کلیسا خارج می شوند.

قطع به :

خانه مایکل کورلئون در نیویورک

یک مهمانی برپاست. کانی ترانه «اه کومپاری» را می خواند. یک نفر فریاد می زند: دون آلتوبلو! دون نشسته، آواز می خواند و عصای خود را تکان می دهد. وینسنت همراه مادر خود، لوسی مانچینی وارد می شود. وینسنت یک کت چرمی به تن دارد.

لوسی: وینسنت، اسم ما تو لیست نیست.

وینسنت: بنویس. مانچینی: میم- الف- چ- سین- ی- نون- ی...

جو: هی، مشکلی پیش اومده؟

وینسنت: مشکلی نیست. اسم ما تو لیست نیست.

جو: هی، تو، تو لیست نیستی. باید سریع اینجا رو ترک کنی. راه دیگه ای نیست. وینسنت، جو را به عقب هول می دهد. آنها با هم گلاویز می شوند.

ریو: جو! جو! این وینیه. وینی. اشکالی نداره. اونها مهمون های ما هستن.

جو: متأسفم ریو.

ریو: اشکالی نداره.

جو: معذرت می خوام. متأسفم. (بعد رو به وینسنت) هی وینی! به مهمونی خوش اومدی.

کانی هنوز آواز می خواند. جویی زازا و آتنونی اسکوئیلیا رو با حالتی که انگار قصد مسخره کردن دارند، شروع می کنند به آواز خواندن(زا- زوم، زا- زوم، زا- زوم!) همه یک لحظه ساكت می شوند. آنها برمی گردند و می روند. کانی آواز خود را از سر می گیرد. مهمانی ادامه دارد و ما می بینیم که کی، پسرش، آتنونی و شوهر جدیدش، داگلاس را به ون آلتوبلو معرفی می کند.

دون آلتوبلو: از دیدن خوشحالم.

کی: من هم همین طور. این شوهر منه، این هم پسرم...

آبانداندو(رو به خبرنگاران): نشان سbastین قدیس یکی از بزرگ ترین جوايز کلیساي کاتولیکه که به یه فرد غیر روحانی اهدا می شه. این جایزه اولین بار توسط پاپ گرگوري اهدا شد که ...
خبرنگار(حروف های او را قطع می کند): پس رابطه آقای کورلئونه با قماربازی تو لاس وگاس چی می شه؟

آبانداندو(ادامه می دهد): اینجا عکسی هست که ...

خبرنگار(دوباره حروف های او را قطع می کند): در مورد ارتباط او با تبهکاران چه نظری دارین؟

آبانداندو: هی، می شه این قدر مزخرف نگی؟ اینو پاپ- خود پدر مقدس- همین امروز به مایکل کورلئونه داد. فکر می کنی بیشتر از پاپ سرت می شه؟
قطع به: وینسنت نشسته و مهمانی را نگاه می کند.

چند دختر جوان پشت سر او پچ پچ می کنند. یکی از دخترها جلو می آید.
یک دختر دیگر(با اشاره به دختری که پیش وینسنت می آید): وینسنت؟
وینسنت: بله؟

دختر: اون دوستت داره.
وینسنت: آره؟

دختر جلو می آید و چیزی به او می دهد. وینسنت نگاهی به آن می اندازد.
وینسنت: من هم!...

مری کورلئونه به طرف وینسنت می آید و رو به روی او روى میز می نشیند. وینسنت سرش را برمی گرداند و مری را می بیند.

مری: سلام وینسنت. یادم میاد قبلًا دیدمت.
وینسنت: قبلًا دیدی؟ کجا؟

مری: آخرین بار تو یه مهمونی با هم بودیم.
وینسنت: باشگاه می اومدی؟

مری: نه، تو یه عروسی بود.
وینسنت: عروسی؟

مری: من هشت سالم بود و تو پونزده سال.
وینسنت: خب، من تو پونزده سالگی کلی دوست دختر داشتم.

مری: بیشنون هشت ساله هم بود؟
وینسنت: هشت ساله هم بود!

قطع به: کانی

کانی: مری کجاست؟(به شوخی) می شه لطفاً یکی مریم مقدس رو پیدا کنه؟(با اشاره به اسقف که خارج از قاب است) ببخشین عالیجناب.

قطع به: مری و وینسنت.

مری: می دونی؟ هنوز به نشونه سلام،... قوم و... خویش ها معمولاً...
وینسنت(می خنده): ای؟ مگه ما قوم و خویشیم؟

مری: من دختر عمومی کوچولوی توام.

وینسنت(به فکر فرو می رود): بابت کیه؟
مری: یه راهنمایی می کنم. اون ایتالیاییه...

آبانداندو از راه می‌رسد و حرف‌های آنها را قطع می‌کند.

آبانداندو: مری، مری. ما متظرتیم. یادت باشه... صدات پایین باشه، خب؟ لبخند هم بزن! یادت نره لبخند بزنی.

مری، وینسنت را ترک می‌کند و به طرف اتاق ناهار خوری می‌رود. نوازنده‌گان با اجرای قطعه‌ای استقبال می‌کنند. مایکل به زبان ایتالیایی به مهمانان خود خوشامد می‌گوید. مری و مایکل و اسقف اعظم، گیلدی، وسط سالن کنار هم می‌ایستند.

مایکل... به افتخار دخترم، مری کورلئونه، رئیس بنیاد ویتو کورلئونه.

جمعیت تشویق می‌کنند. وینسنت تازه اینجا متوجه می‌شود که مری کیست. او لبخندی می‌زند. مری: متشکرم. تصور نمی‌کنم عشق به سخنرانی رو از پدرم به ارث برده باشم. اما الان این کار رو انجام می‌دم. (صدای خنده حضار) بنیاد ویتو کورلئونه در جهت مبارزه با فقر در هر کشوری تلاش می‌کنه، کمک‌های بلا عوض در اختیار هنرمندان قرار می‌ده، در زمینه تحقیقات پزشکی سرمایه گذاری می‌کنه و به خصوص خودش رو نسبت به احیای شهر سیسیل متعهد می‌دونه. اسقف اعظم گیلدی... به نام ویتو کورلئونه، مبلغ صد میلیون دلار برای کمک به سیسیل در اختیار شما قرار می‌گیره. همه اش رو یه جا خرج نکنین!

حضار تشویق می‌کنند. مایکل می‌خندد. موسیقی نواخته می‌شود. مایکل و مری همراه را در آغوش می‌گیرند. مری به طرف کی می‌رود و او را هم در آغوش می‌گیرد.

کی: مری، مری، بہت افتخار می‌کنم.

قطع به: اسقف اعظم گیلدی و مایکل

اسقف اعظم: مایکل، تو کار بزرگی برای سیسیل انجام دادی.

مایکل: خب، بیا امیدوار باشیم که این پول به دست کسانی می‌رسه که بهش نیاز دارن.
اسقف اعظم: آمین.

می‌شنویم که جانی فاتتین به حضار معرفی می‌شود.

اعلام کننده زن(خارج از قاب): اینجا دوست‌های مخصوصی داریم که به شما خوشامد می‌گن... یک سورپریز مخصوص از لاس وگاس: جانی فاتتین!

جانی: خیلی ممنون. از اینکه اینجا با شما هستم، خوشحالم و ازتون می‌خوام برای گرامیداشت مایکل کورلئونه به من ملحق بشین.

حضار تشویق می‌کنند. مایکل و بی. جی. هریس را می‌بینیم که در اتاق راه می‌روند و باهم حرف می‌زنند.

جانی: و من یه چیز مخصوص برای میزبان و پدر خوانده مون دارم از قضا ترانه مورد علاقه اونو می شناسم. مایکل. کجا داری می ری؟ این آهنگ محبوب توئه !

مایکل: اوه، دارم می رم آشپزخونه چند آهنگ تونی بنت رو بشنوم.
حضور می خندند.

جانی: این آهنگ محبوب توئه. «مال او.»

مایکل: درسته. برمی گردم.

جانی ترانه «مال او» را می خواند.

قطع به: اتاقی در خانه. کی به عکس های قدیمی خانوادگی نگاه می کند. مایکل با یک ظرف کیک وارد می شود.

مایکل: سلام کی.

کی: تبریک می گم مایکل، واقعاً افتخار بزرگیه. البته یه کم گرونه، این طور نیست؟

مایکل: کیک؟

کی: نه، ممنون.

قطع به: سالن. جانی هنوز ترانه می خواند. بعد دوباره به اتاق.

مایکل: خیلی وقته، نه؟

کی: آره.

مایکل: هشت سال.

کی: آره.

مایکل: عالی به نظر میای. (قطعه ای از کیک را می خورد)

کی: پسرت می خود باهات صحبت کنه. به خاطر اون اینجا اومدم.

قطع به: سالن، جانی هنوز ترانه می خواند. او به حضور خوشامد می گوید.

قطع به: دفتر مایکل. آتنونی در انتظار اوست. مایکل وارد می شود. به نظر آزرده می آید.

مایکل: وکیل بودن چه عیبی داره؟

کی: هیچ عیبی نداره. فقط مسئله اینه که اون این کار رو دوست نداره، اون عاشق موسیقیه. دلش می خود زندگی اش رو با موسیقی بگذرون...

مایکل: خب، موسیقی خیلی خوبه. من عاشق موسیقی ام. اما اون باید چیزی رو که شروع کرده تموم کنه. (بعد) آتنونی...

آتنونی: من راه خودم رو می رم.

مایکل: راه خودت رو؟

آتنونی: او...
...

مایکل: خواننده حرفه ای؟

آتنونی: درسته.

مایکل: و چه اتفاقی می افته... اگه شکست بخوری چی؟

آتنونی: من شکست نمی خورم.

مایکل: مردها همیشه این طوری فکر می کنند.

آتنونی: می دونم.

مایکل: وقتی مدرک حقوق رو گرفتی. بعدش می تونی هر کاری دوست داشتی بکنی. می تونی واسه من کار کنی...

آتنونی: هیچ وقت برای شما کار نمی کنم. خاطره های بدی دارم.

مایکل: همه خانواده ها خاطره های بد دارند.

آتنونی: همیشه پسر شما می مونم. اما هیچ وقت حاضر نیستم به حرفه شما نزدیک بشم.

مایکل: آتنونی. درست رو تموم کن.

آتنونی: نه.

آتنونی از اتاق خارج می شود. هنگام خروج از اتاق نگاهی به مادرش می اندازد.

کی: خب، این «نه» گفتن رو از تو به ارت برده.

مایکل: کی، می تونستی کمک کنی راضی اش کنم.

کی: اووه. به چی راضی اش کنی؟

مایکل: به چی؟ اون داره زندگی اش رو دور می اندازه. اون داره «عظمت» رو دور می اندازه.

کی: این عظمت‌ه؟ می دونی مایکل، الان که این قدر محترم هستی، فکر می کنم خطرناک تر از هر وقت دیگه شدی. در واقع من اون وقتی رو که تو فقط یه عضو ساده مافیا بودی ترجیح می دادم.

مایکل: کی، می شه معقول صحبت کنیم؟

کی: باشه.

مایکل: باشه.

کی به مایکل نزدیک می شود.

کی: آتنونی می دونه که تو فرد و رو کشتی.

مایکل آشکارا جا می خورد. او به خودش می آید.

مایکل: واسه چی اینجا اوهدی؟

کی: اوهدم از پسرم محافظت کنم. نیومدم تو رو ببینم که چهره ات رو پشت کلیسات پنهان کردی. به نظر مراسم شرم آوری بود.

مایکل(سعی می کند کنترل خود را حفظ کند): همه عمرم از پسرم حفاظت کردم.(صدای خود را بلند می کند) همه عمرم از خانواده ام حفاظت کردم!

کی: بیا معقول باشیم، خب؟ این بزرگ ترین دغدغه توئه مایکل، مگه نه؟ تعقل، که جنایت پشتشه.

مایکل: خدای من... تو از من متنفری، متنفر.

کی: نه، من از تو متنفر نیستم. ازت وحشت دارم.

مایکل: کی، من هر کاری تونستم کردم. تا از شما در برابر وحشت های این دنیا محافظت کنم.

کی: اما تو باعث وحشت من شدی.(کی به طرف در می رود. برمی گردد به طرف مایکل) البته، بچه ها هنوز دوستت دارند، به خصوص مری.

مایکل(می نشیند): می تونیم به خاطر اونها رو این مسئله حساب کنیم. بیا سعی کنیم.

کی: فقط در این صورت که به آتنونی اجازه بدی زندگی خودش رو داشته باشه. دور از تو.

مایکل: به آتنونی اجازه می دم آزاد باشه.

کی: ممتون.

کی از اتاق خارج می شود و مایکل را تنها می گذارد.

قطع به: مهمانی، وینسنت پیش گریس همیلتون می آید. او خبرنگاری است که می کوشد موقعیت کاری خود را مستحکم کند. او را پیشتر پشت سر خبرنگاری دیدیم که حرف های آبانداندو را قطع می کرد.

وینسنت: سلام.

گریس: سلام.

وینسنت: سخت کار می کنی. بذار این دور و ور رو بہت نشون بدم.

گریس: می تونی کاری کنی با مایکل کورلئونه مصاحبه کنم؟

وینسنت: اوه، نه. من فامیل اون هستم. اما این کار ازم برنمیاد، چه کار دیگه ای می تونم برات انجام بدم؟

گریس: خوش تیپ، اما بی مصرف.

او کیفیش را برمی دارد و بلند می شود. وینسنت دنبال او راه می افتاد.

وینسنت: ایر...؟

گریس: باشه، شرط می بندم.

وینسنت: دوست داری شرط ببندی؟ چرا نریم شهر من، آتلانتیک سیتی؟ بہت نشون می دم چه جوری
باید شرط بست.

گریس: آره، اما می خواهم برندہ بشم. چه جوری باید بفهمم کہ چہ شماره هایی رو انتخاب کنم؟
وینسنت: به قیافه من می خوره کہ بازندہ باشم؟

گریس: خب...

گریس مکث می کند و به کسی پشت سر وینسنت اشاره می کند.

گریس: اون یارو چه قیافه ترسناکی داره. همچین آدمی تو خونه مایکل کورلئونه چی کار می کنه؟
وینسنت: اون بولداگ جویی زاز است.

گریس: اونو می شناسی؟

وینسنت: آره، می شناسمش. اسمش آتنونی اسکوئیلیاروئه. بھش می گن «مورچه» گلوله هاش رو تو
سیانور می ذاره.

قطع به: مایکل کہ در دفتر ایستاده و به پنجره نگاه می کند.
آتلوبلو وارد می شود.

مایکل: دون آتلوبلو...

دون آتلوبلو: او مدم بہت ادائی احترام کنم.
او هدیه بسته بندی شده خود را به مایکل می دهد.

مایکل: ممنونم.

آنها همدیگر را در آغوش می گیرند و می بوسند.

دون آتلوبلو: دخترخوانده من کجاست؟

کانی وارد می شود، دون آلتوبلو را بغل می کند و می بوسد.
کانی: دون آتلوبلو...

دون آتلوبلو: خیلی وقت نیست که تو رو با این دست های پیر بغل کردم... (بعد رو به مایکل) مایکل...
مایکل می نشیند و از آتلوبلو هم می خواهد که بنشیند.

دون آتلوبلو: نه. من می ایستم. می ایستم. (بعد) مایکل، من تمام زهرم رو از دست دادم، عصاره
جوونیم رو. الان ذهنم روشن نه. تعهدم نسبت به خدا روشن نه. من یه خواهشی ازت دارم. (در همین
حال چکی را امضا می کند) می تونم... می تونم اسمم رو به بنیاد ویتو کورلئونه اضافه کنم تا من و تو
بتونیم تو اسم و روح این...

آتلوبلو چک را از دسته چک جدا می کند و به مایکل می دهد و بعد...

دون آلتوبلو: يه ميليون دلار...

مايكل بلند می شود و به طرف او می رود.

کانی: پدر خوانده ...

مايكل: دون آلتوبلو، چه قلبی داري...

مايكل هم آلتوبلو را بغل می کند و می بوسد.

مايكل: بيا، بيا بريم يه امتحاني بكنيم.

هردو در حال خروج از اتاق با هم خوش و بش می کنند.

قطع به: سالن. اسقف اعظم، گيلدي و بي. جي. هريسن با هم صحبت می کنند.

اسقف اعظم: وايتakan از اين سهام دارها هيچي نمي دونه...

هريسن: خوبه. عادت دارم هميشه نگران باشم. ما جايگاه خودمون رو تا حد زيادي ارتقا داديم، پس

طبيعиеه که نگران باشم.

اسقف اعظم(با حالتى عصبي): ديگه نگران نباش. ما به توافق رسيديم.

هريسن: خب. فكر می کنيں اين موھاں سفید رو از کجا آوردم؟(می خندد)

قطع به: مايكل. يكى از اعضای هيئت مدیره به نام فرانک پيش او می آيد.

فرانک: آقاي كورلئونه...

مايكل(در همان حال که در سالن راه می رود): فرانک، حالت چطوره؟

به خاطر کمک هاتون برای ساخت استخر شنای هيئت مدیره ممنونم. حالا ازتون می خوايم به ما کمک

کنین تا سام والس برای قضاؤت کاندید بشه.

مايكل: هميشه ميتوينين از يه قاضي خوب استفاده کنین.

مايكل اين را می گويد، از فرانک جدا می شود و به طرف مهمانان ديگر می رود .

فرانک: ممنونم.

مايكل(به اندر و هيگن): اندر و هيگن! (بعد رو به اسقف اعظم، گيلدي در حالی که اندر و را به او معرفی می

کند) عاليجناب، پسرخوانده من، اندر و هيگن بزرگ ترين پسر برادرم تمام هيگن. اون سه ساله دستيار

اسقف...

اندر و: اسقف گريينينگ...

مايكل: و اميدواره بتونه تو واتيكان کار کنه.

اسقف اعظم، گيلدي: تو رم هميشه برای يك کشيش جوان و خوب جا هست.

مايكل از زنی که پشت سر اندر و است می خواهد به آنها ملحق شود.

مایکل: مادرش، ترزا هیگن.(بعد رو به ترزا) اسقف اعظم، گیلدي....

ترزا: مایه افتخار منه که می بینمتون.

گریس به مایکل نزدیک می شود و کارت خود را به او نشان می دهد.

گریس: آقای کورلئونه. سلام... گریس همیلتون هستم.

مایکل: نگاهی به کارت می اندازد.

گریس: وینسنت مانچینی به من قول داد که در مورد من با شما صحبت کنه. شاید حاضر بشین منو ببینیں.

مایکل او را نادیده می گیرد و به حرکت خود ادامه می دهد. گریس آشکارا ناراحت شده است.

مایکل(رو به آل نری): وینسنت مانچینی در مورد اون صحبتی کرد؟

آل نری: نه ...

آبانداندو به گریس نزدیک می شود.

آبانداندو(با خوش رویی): گریس، تو به من قول دادی همون بالا بمونى.

گریس: می دونم.

آبانداندو: بار دومه .

گریس: می دونم.

همان طور که مایکل پشت میز می رود. آل نری او را همراهی می کند.

نری: جویی زازا اومده. تو سالن منتظر نگهش داشتیم. می گه شخصاً می خواد بہت تبریک بگه و

احترام خودش رو نشون بده.

مایکل: باید ببینمش؟

نری: می گه تو حامی اونی و فقط یه دقیقه وقت رو می گیره .

مایکل: پشت میز می نشیند.

قطع به: کانی، وینسنت را می بیند که به طرف او می آید.

کانی: هی وینی! عمه محبوط کیه؟

وینسنت: تو هستی.

کانی، وینسنت را بغل می کند.

کانی: امروز می خوام در مورد مشکل کوچک تو با مایکل صحبت کنم.

وینسنت: کان، ای کاش بهم خبر می دادی. لاقل یه لباس بهتر می پوشیدم.

قطع به: دفتر مایکل. جویی زازا رو به روی مایکل ایستاده است.

زازا: انجمن میوچی تورو انتخاب کرده، مرد آمریکایی- ایتالیایی سال.

زازا جایزه را به مایکل می دهد. مایکل آن را می گیرد و وانمود می کند که سنگین است.

مایکل: میوچی... میوچی کیه؟

زازا: اون آمریکایی ایتالیایی تباره که تلفن رو اختراع کرد. او این کار رو یه سال قبل از الکساندر گراهام بل کرد.

مایکل: جدی؟

مایکل جایزه را روی میز می گذارد و رو به زازا می کند.

مایکل: پس واسه همین امروز او مدمی خونه من؟

زازا(رو به «مورچه» به زبان ایتالیایی، یه چیز مثل): برو به ماہی غذا بده.

زازا(دوباره رو به مایکل): یه استخون تو گلوی من گیر کرده، آقای کورلئونه. یه آشغال که واسه من کار می کنه. کسی که فکر می کنه با شما نسبت داره. یه حرومزاده.

مایکل به نری نگاه می کند.

ال نری: اون اینجاست. وینسنت مانچینی. اون تو مهمونیه.

مایکل: بیارینش اینجا.

زازا: فکر می کنم خوبه صحبت کنیم.

زازا به مایکل سیگار تعارف می کند. مایکل قبول نمی کند و از زازا می خواهد بنشینند.

زازا: من یه مشکلی دارم و می خوام ببینم این مشکل، مشکل منه یا مشکل شما.

مایکل: جو. کارت تو به خودت مربوطه. من نه علاقه دارم، نه درصدی می خواهم... من کاری ندارم...

زازا: خب، پس این مشکل منه.

کانی و وینسنت وارد اتاق می شوند.

کانی: مایکل، وینسنت مانچینی رو که می شناسی، پسر سانی.

وینسنت: حالتون چطوره آقای کورلئونه؟

مایکل: خوبی؟

وینسنت: من خوبم. شما چطور؟

مایکل: خوب.

وینسنت: مهمونی خوبیه.

مایکل: اوه، پس خوشت او مده؟

وینسنت: آره، باید یواشکی می او مدم.

مایکل: خب، لباست هم که مناسبه.

وینسنت به نظر دستپاچه می آید. زازا با نفرت به وینسنت نگاه می کند.

مایکل: خب، تو و آقای جو زازا چه مشکلی با هم دارین؟

وینسنت: مشکل داریم دیگه. خودم درستش می کنم.

مایکل: کارت احمقانه اس.

وینسنت(عصبانی شده است): کار من احمقانه اس؟(با اشاره به جویی زازا) کار این احمقانه اس. این طور نیست(داد می زند) درسته؟ درسته؟

مایکل(که جا خورده است، در حالی که از روی صندلی بلند می شود، به خودش می گوید): بد اخلاق، درست مثل باباش

مایکل(رو به وینسنت): وینسنت. آقای جو زازا الان صاحب همون چیزیه که یه وقتی حرفه خانواده کورلئونه تو نیویورک بود. اون از روی مهربونی یه شغلی تو خانواده اش به تو داد. تو برخلاف توصیه من، اونو قبول کردی. من پیشنهاد بهتری بہت کرده بودم، کار تو دنیای قانونی. تو پیشنهاد منو رد کردی. حالا هردوی شما با این حال خراب او مدین پیش من. انتظار دارین من چی کار کنم؟ مگه من یه گانگستر؟

وینسنت: نه، شما گانگستر نیستین.

کانی(وسط صحبت آنها می پرد) اونجا محله پاپا بود. الان شده فاضلاب. زازا با بدنامی اونجا رو اداره می کنه. این چیزیه که زن ها بهم می گن.

مایکل: این مال گذشته است، کانی.

زارا: اگه اونجا رو گرفتم به خاطر استعدادم بود. کمیسیون اونجا رو به من داد. شمام تأیید کردین... مایکل: بله.

وینسنت: عمو مایکل. من اینجا او مدین مهمونی. نیومدم هیچ کمکی بخواهم. می تونستم این حرومزاده رو بکشم. اون به کمک احتیاج داره نه من.

مایکل: خب، بکشش. این چیزها به من چه ربطی داره؟

وینسنت: خب، اون همه اش پشت سر شما می گور پدر مایکل کورلئونه. همین ببینین، اینجاست که مسئله به شما ارتباط پیدا می کنه. (رو به زازا، با صدای بلند) درسته؟ تو صورتش نگاه کن و بگو. یه بار هم که شده جلو روش بگو!

زارا(لبخند می زند): آقای کورلئونه. همه حرومزاده ها دروغگو هستن. شکسپیر در این مورد شعرهایی گفته.

وینسنت(خارج از قاب، فریادزنان): با این آدم باید چی کار کنم، عمو مایکل، باید باهاش چی کار کنم؟

وینسنت می کوشد خود را کنترل کند. مایکل نگاهی به او می اندازد و بعد به طرف زازا می رود.

مایکل(رو به زازا): جویی. اگه یکی تو این شهر پیدا بشه که بگه «گور پدر مایکل کورلئونه»، ما باهاش چی کار می کنیم؟ با اون کثافت چی کار می کنیم؟ اون یه سگ لعنتیه، یه سگه.

مایکل(رو به وینسنت): علایق من تداخلی به علایق آقای جو زازا نداره ...

وینسنت: اوه، عمو مایکل، شما نمی دونین علایقتون چقدر با علایق آقای جو زازا تداخل داره .

کانی(با اشاره به وینسنت): مایکل... اون به حمایت تو احتیاج داره، مایکل

وینسنت: عمو مایکل اجازه ندین من بازم با این آدم کار کنم. بذارین بیام با شما کار کنم.

مایکل: برای من؟

وینسنت: آره.

مایکل: چی کار کنی؟ ادای آدم های خشن رو دربیاری؟ من به آدم های خشن نیاز ندارم... من به وکیل های بیشتری احتیاج دارم.

مایکل به جویی لبخند می زند. جویی هم با لبخند جواب او را می دهد. مایکل به نشانه دوستی بازوی خود را می گشاید. جویی بلافصله از روی صندلی بلند می شود و به طرف مایکل می رود.

مایکل(به جویی): از اونجا که ما هیچ تقابلی با هم نداریم، هیچ بدھی هم نداریم، من هدیه ات رو می پذیرم. برات آرزوی موفقیت می کنم.

مایکل و زازا همدیگر را در آغوش می گیرند. بعد مایکل رو به وینسنت می کند.

مایکل: با آقای جو زازا آشتب کن. بیا...

وینسنت با بی میلی جویی را بغل می کند. در همان حال که آنها صورت خود را به هم نزدیک می کنند. جویی گوش او را می گیرد.

زازا(به آرامی در گوش وینسنت): حرومزاده .

وینسنت برای تلافی ناگهان به زازا حمله می کند و گوش راست او را گاز می گیرد. بقیه سعی می کنند آن دو را از هم جدا کنند.

مایکل(با عصبانیت به وینسنت): تو رو خدا، نکن. تو چت شده؟(با اشاره به زازا) اونو از اینجا ببرین.

«مورچه» در حالی زازا را از اتاق بیرون می برد که از گوشش خون می آید و از درد فریاد می زند.

مایکل(دستش را روی صورت می گذارد): اوه، ای وای

کانی دست وینسنت را گرفته و سعی می کند او را هم از اتاق بیرون کند. وینسنت در همان حال سعی می کند توضیح دهد.

وینسنت: عمو مایکل، من به کانی گفتم که الان موقعیت مناسبی برای این کار نیست...
مایکل: در رو ببندین.

وینسنت(کمی آرام تر می شود): عمو مایکل، گوش بدین... می دونم تو بانک ها و وال استریت دست
دارین، اما همه می دونن که حرف آخر رو شما می زنین. شما مثل دیوان عالی کشور می مونین. تنها
چیزی که می خواهم اینه که ازتون در برابر این آدم ها محافظت کنم. وکیل هاتون نمی تونن این کار رو
بکنن.

مایکل: و تو می تونی؟

وینسنت: آره من می تونم.

مایکل: چرا باید از جو زازا بترسم؟

وینسنت: خب عمو مایک، اون می دونه که شما اجازه نمی دی کمیسیون بھش پر و بال بده. من می گم
ما بیایم جلوش رو بگیریم. شما دستور بده، باقی اش با من.

مایکل: باقی اش با تو؟

وینسنت: آره.

مایکل: شاید بتونی. آره. چند هفته با من بیا. ببینیم چی می شه.

وینسنت: باشه.

مایکل: ببینیم یاد می گیری. بعد درباره آینده ات صحبت می کنیم.

وینسنت: من شما رو نامید نمی کنم.

کانی، وینسنت را به بیرون هدایت می کند.

قطع به :

خانواده روی پله ها ایستاده اند تا عکس یادگاری بگیرند

عکاس: دیگه داریم آماده می شیم... نه، ایرادی نداره...

وینسنت پیش مادرش، لوسی مانچینی می آید.

لوسی: خب، چی شده؟

وینسنت: چی شده؟ اونها منو با جویی زازا انداختن تو یه اتاق. خب، چی باید می شد؟ منم گوش بارو
رو گاز گرفتم.

عکاس، عکس می گیرد. همان طور که خود را برای عکس بعدی آماده می کند، مایکل به طرف وینسنت
راه می افتد.

مایکل(با اشاره به عکاس): صبر کن...(بعد به وینسنت) وینسنت...

وینسنت: بله؟

مایکل: بیا با من عکس بنداز... بدو...

وینسنت که تعجب کرده به طرف پلکان می رود و کنار مری در میان اعضای خانواده می ایستد.
مادرش، لوسی با افتخار پسرش را نظاره می کند.

مری(به وینسنت): چه کت قشنگی.

عکس بعدی هم گرفته می شود.

عکاس: عالی بود. تا دوشنبه برآتون آماده اش می کنم.

اعضای خانواده متفرق می شوند. موسیقی آشتای «پدر خوانده»: روی تصویر شنیده می شود. انزوی
نانوا در حالی که یک کیک را روی میزی چرخدار گذاشته، به طرف مایکل می آید.
یک نفر: قشنگه.

انزو: پدر خوانده این کیک از طرف انزوی نانوا به شما و خانواده تون تقدیم می شه.

مایکل: ممنونم.

مایکل(به دختر بچه ای که نزدیک اوست): می خوای ببریش؟ باشه، بیا...

مایکل و دختر بچه به همراه هم کیک را می بُرند. حضار تشویق می کنند. مایکل و مری وسط سالن می
ایستند. جمعیت دور آنها حلقه می زندند. گریس از این صحنه عکس می گیرد. نوازندهان، والس «پدر
خوانده» را می نوازنند. دختر بچه به آنها نزدیک می شود. مایکل دست او را هم می گیرد. دون آتوبلو
با عصای خود به لیوانی که در دست دارد می زند و از حضار می خواهد آنها هم این کار را انجام دهند.
در پس زمینه، کی را می بینیم که پسرش، آنتونی را می بوسد.

فید به:

نمایی بیرونی از آپارتمان وینسنت

دیزalo به: به داخل آپارتمان

وینسنت و گریس باهم هستند. هردو صدایی می شنوند.

گریس: تو گربه داری؟

وینسنت: برو یه کم آب بیار، تشنمه. برو، بدو.

گریس به طرف آشپزخانه به راه می افتد.

گریس(به خودش): باورم نمی شه دارم این کارها رو می کنم. برآم آب بیار، برآم کیک بیز. پس «لطفاً»
چی می شه؟

گریس چراغ را روشن می کند. صدای دیگری می شنود. به راه می افتد تا ببیند صدا از کجا می آید.

او به طرف پنجه‌های رود. ناگهان یک نفر چاقو به دست، در حالی که جورابی به سرش کشیده، از پشت به گریس حمله می‌کند. با یک دست دهانش را می‌گیرد و با دست دیگر چاقو را روی گردن او می‌گذارد. او تنها نیست. یک مرد نقابدار دیگر که او هم مسلح است، به طرف گریس می‌آید و از او می‌خواهد ساکت باشد. مرد دوم به طرف اتاق وینسنت می‌رود و با عصبانیت و با این تصور که او در تختخواب است به طرف تخت شلیک می‌کند. ناگهان وینسنت از گوشه اتاق به او حمله می‌کند. هردو با هم گلاویز می‌شوند. در نهایت، وینسنت اسلحه را از او می‌گیرد.

وینسنت: آروم باش، پسر خوب جوراب به سر... بیا بریم یه قدمی بزنیم.
وینسنت در همان حال که مرد دوم را از پشت گرفته و اسلحه را به طرف او نشانه رفته به آشپزخانه می‌آید. چاقوی مرد اول هنوز روی گردن گریس است.

وینسنت(به مرد اول): هی. بی خیال شو، اونو ولش کن.

مرد دوم(به مرد اول): گلوش رو ببر، پسر!

وینسنت جوراب را از روی صورت مرد دوم می‌کشد.

وینسنت(به مرد دوم): چی گفتی؟

مرد دوم: گفتم گلوش رو ببر...

وینسنت(به مرد اول): خیلی خب، رئیس، اونو ولش کن.

مرد دوم(به وینسنت): پسر، اسلحه ات رو بنداز، و گرنه گلوش رو می‌بره.

وینسنت: جدی؟ من این زنیکه رو زیاد نمی‌شناسم. می‌خوای گلوش رو ببری، ببر، به من چه ربطی داره؟

گریس آشکارا از این حرف جا خورده است.

مرد دوم(با خنده): انتخاب دیگه ای نداری، مرد. دختره کارش تمومه.

وینسنت: دست بهش بزنی، هردوتون رو می‌کشم. (بعد به مرد اول) اون چاقو رو بنداز، می‌ذارم برین.

مرد دوم(با فریاد به مرد اول): گلوش رو ببر، پسر، همین الان!

مرد اول چاقو را روی گردن گریس فشار می‌دهد. گریس با دهان بسته فریاد می‌کشد. اما آن مرد با فریاد وینسنت دست نگه می‌دارد.

وینسنت(به مرد اول): هی! یه کاری می‌کنم قانع بشی. تترس. فقط منو نگاه کن، باشه شنیدی چی گفتم؟

مرد اول: آره.

وینسنت: خیلی خب.

وینسنت اسلحه را مایین گونه و گردن مرد دوم می گذارد و شلیک می کند. گلوله از طرف دیگر مرد خارج می شود و به شیشه کنار صورت او می خورد. خون روی شیشه پاشیده می شود. مرد اول واقعاً ترسیده است.

مرد اول: اوه، کثافت!

وینسنت: چاقو رو بنداز... زود باش، (با فریاد) بندازش.

مرد اول، چاقو را می اندازد. گریس به سرعت به طرف اتاق خواب می رود.

وینسنت: آفرین پسر خوب. بشین. می خوام باهات صحبت کنم. تصمیم عاقلانه ای بود. بشین، می خوام باهات حرف بزنم. اون نقاب رو بردار. آروم باش. یه سیگار بردار. سیگار می کشی؟ مرد اول می نشیند، سیگاری برمی دارد. او سعی می کند با فندک سیگار را روشن کند. هنوز شوکه است و به شدت ترسیده. به سختی می تواند نفس بکشد.

وینسنت: این کار کیه؟ کی تو رو فرستاد؟ زود باش، بهم بگو. کی تو رو فرستاده؟

مرد اول(بالاخره سیگار را روشن می کند. جویده جویده شروع به حرف زدن می کند): هیشکی.

وینسنت(با اشاره به جنازه مرد دوم): خوب به این نگاه کردی؟

مرد اول: آره.

وینسنت: خب، کی تو رو فرستاده؟

مرد اول: جویی... جویی زازا.

وینسنت اسلحه را به طرف مرد اول نشانه می گیرد. مرد دستش را جلو می گیرد و فریاد می زند، «نه». اما وینسنت شلیک می کند. مرد به روی مبل می افتد. وینسنت نگاهی به اتاق می اندازد و به اتاق خواب می رود. گریس، وحشت زده روی تخت نشسته است.

وینسنت: حالت خوبه؟

گریس(فریادزنان): داشتی یه کار می کردی منو بکشن!

وینسنت: نه، من نمی ذاشتم هیچ اتفاقی واسه تو بیفته.

گریس: خوک! عوضی روانی!

وینسنت: دست بردار عزیزم، این یه جور قماره. مگه نمی خواستی قمار بازی کنی. این هم قماره دیگه. به پلیس زنگ بزن.

گریس(آرام تر شده است): اون یکی رو هم کشتی؟

وینسنت: دفاع از خود... قتل قابل توجیه. بدرو، به پلیس زنگ بزن.(گریس از تخت بلند می شود و

دوربینش را برمی دارد. وینسنت به طرف او می رود) کجا داری میری؟ او، نه، نه، نه. عکس نه.
گریس: می خوام اول چند تا عکس بندازم.

وینسنت: عکس، نه.

قطع به :

خانه مایکل

مایکل(به وینسنت): تو اسلحه داشتی. اونها فقط چاقو داشتن. می توانستی با هاشون حرف بزنی و کاری کنی که خودشون رو تسلیم کنن. بعد می دادیشون دست پلیس.

وینسنت: زازا اونها رو فرستاده بود. فقط می خواستم یه پیغام برآش بفرستم، همین.
مایکل: حالا اون باید یه پیغام برای تو بفرسته.

وینسنت: جویی زازا می خواهد برای من پیغام بفرسته؟(دستی به گوش خود می زند) جویی زازا می خواهد پیغام بفرسته!

کانی(که کنار وینسنت ایستاده): اون کار درستی کرد. اون حال زازا رو گرفت.

مایکل: چرا هی پای جویی زازا رو می کشین و سط؟... جویی زازا!

مایکل برمی گردد و نگاهی به هریسن می اندازد که پیشتر سرش در اتاق ایستاده و انگار با او کار دارد. مایکل دوباره به طرف وینسنت و کانی برمی گردد.

مایکل(به وینسنت): خیلی خب. تو همین هستی که هستی. این طبیعت توئه. کنار من می مونی. هیچ کاری نمی کنی. دهنت رو می بندی و چشم هات رو باز نگه می داری. همون کاری رو می کنی که من بعثت می گم، فهمیدی؟

وینسنت: فهمیدم.

مایکل: مرد جوون. من با کمیسیون مشکل دارم.
وینسنت: می دونم.

مایکل: بله. اما تو کاری نمی کنی که این مشکلات کمتر بشه.

وینسنت: می فهمم. اما تقصیر من نبود که این اتفاق افتاد، می دونیں؟
مایکل: خیلی خب، برو، از اینجا برو بیرون.

مایکل برمی گردد و به طرف اتاق می رود. کانی صدایش می کند. مایکل می ایستد و برمی گردد و چند قدم جلو می آید.

مایکل: بله؟

کانی: حالا اونها ازت می ترسن.

مايكل: شايد باید از تو بترسن.

مايكل دوباره برمى گردد.

مايكل(خارج از قاب): بى. جى. ببخشين... چى شده؟

مايكل از سالن بیرون مى رود. کانى رفتن او را نگاه مى کند.

قطع به :

گلخانه

مايكل پشت میز کنار بى. جى هريسن مى نشيند.

هريسن: مايكل، اسقف اعظم همین الان زنگ زد. در مورد پیشنهاد تو کارهای خيلي جالي کرده.

تبليغات واقعاً چشمگيره. تو الان راکفلر جديد کارهای نوع دوستانه هستي، لطفاً اينجا رو امضاكن...

مايكل: زمونه عضو شده، مگه نه؟ پدرم از بنیاد و اين جور چيزها بدش مى اوهد. اون دوست داشت

اين کار رو خودش تنهايی انجام بده. تک و تنها. اما ما، ما فرق مى کنيم، نه؟

هريسن(در همان حال که برگه ها را برای امضایکی یکی جلوی مايكل مى گذارد): (خيلي هم فرق نمى

كنه. كترل يه عالمه پول رو داري، اما کمترین هزينه رو باختش مى دی. با حداقل ماليات و بدون هیچ

كترل دولتی .

تلفن زنگ مى زند.

مايكل(جواب تلفن را مى دهد): بله... خب.

مايكل گوشی را مى گذارد. اندر و هيگن وارد مى شود.

اندر: پدر خوانده؟

مايكل: اندر... پدر خوانده...

مايكل: داري مى رى رُم؟

اندر: مى خواستم بابت همه کارهایي که برام کردین، ازتون تشکر کنم.

مايكل بلند مى شود و او را در آغوش مى گيرد.

مايكل: خواهش مى کنم. مى خواي با ما صبورنه بخوري؟

اندر: نه، ممنونم. نمى تونم.

مايكل: خيلي خب، ايتاليابي ات چطوره؟

اندر و به ايتاليابي چيزی مى گويد.

مايكل(به هريسن): پدرش وکيل بزرگي بود.

هريسن: مى دونم...

مایکل: زنده نموند ببینه پرسش کشیش شده. من موندم(به هریسن) تا حالا یکی از اونها دیدی؟
هریسن: نه.

مایکل: اوه، زیباست. واقعاً افتخار می کردم.(به اندرо) بیا. تا بیرون باهات میام.
مایکل و اندرو به راه می افتد.

هریسن(در همان حال که صبحانه می خورد): اندرو، اگه یه وقتی دور و ور واتیکان حرفی، چیزی
شنیدی، به من هم بگو، باشه!

مایکل(در همان حال که از گلخانه بیرون می رود): اوه نه، نه. ایمان اندرو واقعیه .
دیزالو به :

کلیسای اسقف اعظم، گیلدي، یا شاید واتیکان
گیلدي و مایکل پشت یک میز رو به روی هم نشسته اند و صحبت می کنند.

اسقف اعظم: دون کورلئونه. به کمکت احتیاج دارم. نه در این حد که یه شمع کوچک برآم روشن کنی.
من این استعداد رو داشتم که مردم رو قانع کنم به کلیسای مقدس کمک کنن. بعد رم تصمیم می
گیره منو مسئول بانک واتیکان کنه . اما من هیچ وقت یه بانکدار واقعی نبودم(سیگاری روشن می
کند، به ایتالیابی چیزی می گوید و بعد) به دوست هام اعتماد کردم.

مایکل: دوستی و پول... نفت و آب...

اسقف اعظم: واقعاً. اما این دوستان، از نام نیک کلیسا استفاده کردن تا حرص و ولع خودشون رو
تشدید کنن. اگه پول کم بیاد، من مقصرم. اوه... کاشکی با دعا، کسری هفتصد میلیون دلاری ما
جبران می شد.

مایکل: هفتصد و شصت و نه میلیون.

گیلدي پکی به سیگارش می زند. مایکل بعد از چند لحظه مکث ادامه می دهد.

مایکل: کلیسا، بیست و پنج درصد یه شرکت بزرگ رو داره... ایمو بیلیاره. می دونی کدوم رو می گم.
هریسن(خارج از قاب): بزرگ ترین مالک جهان با املاکی به ارزش شش میلیارد دلار تو کل دنیا.

اسقف اعظم: درسته...

مایکل: و برای کنترل اونها، رأی واتیکان ضروریه...

اسقف اعظم: نه، نه، نه. اشتباه می کنی. این چیزی نیست که یه نفر در مورد رأی دادن بهش تصمیم
بگیره. مثل شرکت های دیگه دنیاست. ما مدیر داریم. قانون داریم. ما قوانین خیلی قدیمی داریم.
خوب پاپ باید با تو موافقت کنه.

مایکل: ما کازینوها رو فروختیم، هرجی رو که با قماربازی ارتباط داشت. ما دیگه به هیچ کار غیرقانونی

نه علاقه داریم، نه روش سرمایه گذاری می کنیم.
هریسن(از روی صندلی بلند می شود): خانواده کورلئونه حاضر همین که آقای کورلئونه کترل بخش اعظم ایمو بیلیاره رو به دست گرفت، پونصد میلیون دلار تو واتیکان سرمایه گذاری کنه.

مایکل: ایمو بیلیاره می تونه یه چیز جدید باشه... یه مجتمع اروپایی. کمتر خانواده هایی پیدا می شن همچین شرکتی رو کترل کنن.

اسقف اعظم: به نظر میاد تو دنیای امروز، قدرت پرداخت بدھی از قدرت آمرزش بیشتره... ششصد میلیون دلار.

مایکل(لبخند می زند): رو قدرت آمرزش زیاد حساب نکن
اسقف اعظم: دون کورلئونه. معامله ایمو بیلیاره می تونه تورو یکی از ثروتمندترین مردهای دنیا کنه.

تمام گذشته تو و گذشته خانواده ات پاک می شه... ششصد میلیون دلار.

مایکل کمی مکث می کند، نگاهی به بی. جی. هریسن می اندازد، بعد رو به گیلدي می کند و سرش را به نشانه تأیید تکان می دهد.

قطع به :

نمایی هوایی از نیویورک
به صورت سوپرایمپوز ابتدا تیتر روزنامه نیویورک را می بینیم با این عنوان «گروه کورلئونه برای

تصاحب ایمو بیلیاره در مناقصه شرکت می کند» هم زمان صدای روی تصویر را می شنویم.

صدای روی تصویر: بحث در مورد طرح پیشنهادی گروه کورلئونه برای خرید صد میلیون از سهامی که به تازگی عرضه شده، ادامه دارد.

دیزالو به تصویری از روزنامه فاینشال تایمز(تاریخ چهارشنبه ۱۵ نوامبر ۱۹۷۹). (با این تیتر: «ساخت یک امپراتوری: پیشنهاد کورلئونه برای ایموبیلیاره جدید»
دیزالو به نمای بیرون یک ساختمان

صدای روی تصویر به صدای بی. جی هریسن، که در ساختمان برای سهام داران ایموبیلیاره در حال سخنرانی است، فید می شود.

هریسن(خارج از قاب): به محض عرضه این سهام، گروه کورلئونه فوراً مبلغ ششصد میلیون دلار در کمپانی ایترنشنال ایموبیلیاره سرمایه گذاری خواهد کرد. یک کمپانی قدیمی و محترم اروپایی که...
دیزالو به: داخل ساختمان

هریسن: ...مایکل کورلئونه برای گسترش و تبدیل آن به یک مجموعه بین المللی برنامه های بلند پروژه داره...

دیز الو به تیتری از روزنامه وال استریت(۱۵ نوامبر ۱۹۷۹) : «تصاحب ایموبیلیاره محتمل به نظر می رسد. افزایش ارزش سهام »

قطع به: مایکل که در حال سخنرانی برای سهام داران است.

مایکل: ...نه با ایدئولوژی های سیاسی، بلکه از طریق روش شرقی ها در زمینه افزایش بازدهی و تمرکز...

سهام دار: آقای کورلئونه...

مایکل(ادامه می دهد): ...و نامحدود...

سهام دار: آقای کورلئونه، معذرت می خوام. این درسته که شما اخیراً صد میلیون دلار در بانک واتیکان که وابسته به ایترنشنال ایموبیلاره است سرمایه گذاری کردین؟

مایکل: درسته، چه اشکالی داره؟

سهام دار: خب، هیچ کس نپرسید چرا این مبلغ الان واریز می شه، یا هیچ حرفی درباره این نکته که ...

هریسن(به میان حرف های او می آید): آقای رئیس، اگه اجازه بدین... بنیاد ویتو آندولینی کورلئونه که مری، دختر اقای کورلئونه ریاست اونو به عهده داره، مبلغ صد میلیون دلار وقف کرده. این پول متعلق به خانواده اس و واتیکان از اون استفاده می کنه. جواب سؤالتون رو دادم؟

مایکل: من همیشه اعتقاد دارم که کمک به هم نوع، از هر جهت، چه به لحاظ شخصی، چه در کل، کار مفیدیه. (مایکل عینکش را به چشم می زند و سخنرانی اش را از سر می گیرد) دوستان سهام دار من، اگه اروپا و آمریکا یاد بگیرن که همکاری کنن... اگه ما یاد بگیریم که ثروتمن رو روی هم بذاریم، بازارهای را قسمت کنیم، می تونیم تو هر رقابتی، هرجای دنیا، برنده باشیم. از این که امروز وقتی را در اختیار من گذاشتیم، تشکر می کنم و امیدوارم که پیشنهاد منو بپذیرین متشرکم.

مایکل در میان تشویق حضار از تریبون پایین می آید. از انتهای اتفاق، یک سهام دار دیگر بلند می شود و با عصبانیت به سمت میکروفون می آید.

سهام دار دوم: میکروفون رو بدین به من. ما چطور می تونیم اجازه بدیم یه جنایتکار مثل اون شرکت ما رو اداره کنه؟ نقشه سیسیل رو صورت اونه، نمی تونین ببینینش؟

رئیس(با صدای بلند): نظم رو رعایت کنین! نظم رو رعایت کنین!

سهام دار دوم: اون یا یه کاتولیکه یا یه عضو مافیا... و من می گم...

وینسنت به آرامی به سمت میکروفون می رود و آن را خاموش می کند. صدای سهام دار دوم دیگر

شنیده نمی شود.

عضو هیئت مدیره(به رئیس): گروه سرمایه گذاری همیلتون نمی تونه از این پیشنهاد حمایت کنه.
رئیس(به اسقف اعظم، گلبدی): عالیجناب؟

اسقف اعظم: آقای رئیس، بانک واتیکان احساس می کنه که ایترنشنال ایموبیلیاره، در دستان آقای کورلئونه امن خواهد بود.

رئیس(به سهام داران): تصویر نهایی باید در رم انجام بشه. خواهش می کنم به همراه هم به آقای مایکل کورلئونه خوشامد بگیم.

صدای تشویق حضار

پشت بام خانه مایکل

مری و مایکل پشت یک میز نشسته اند. مایکل در حال مطالعه یک متن است.

مری: بابا؟

مایکل(بدون آن که سرش را بلند کند): ها؟

مری: آتنونی می گه من برای بنیاد، حکم یه بدل رو دارم. می گه تو از من استفاده می کنی تا خودت یواشکی کنترل همه چی رو تو دستت داشته باشی. تا پول رو اونجایی بریزی که خودت می خوابی...
مایکل: اوه، بس کن، تو رو خدا.

مری: ...تا یه تصویر درخشنان از خودت نشون بدی.

مایکل: مری. مری، این یه بنیاد واقعیه. واقعی. من می خواستم آتنونی بخشی از اون باشه. من می خواستم... فکر می کردم شما این کار رو دوتایی انجام می دین. من دخالت نمی کنم. کمک می کنم،
البته اگه ازم بخوابی...

مری: اما، این کارها واقعاً واسه چیه؟ تو چرا این کار رو می کنی؟ من چرا این کار رو می کنم؟

مایکل: من این کار رو واسه بچه هام می کنم. تو هم واسه بچه هات می کنی.

مری: این بنیاد قراره به همه مردم کمک کنه.

مایکل: البته که همین طوره. هدف ما همینه. این کار قانونیه، مری، قسم می خورم قانونیه. مایکل
دست مری را می بوسد.

مری: بابا، من می خوام این کار من و تو رو به هم نزدیک تر کنه.

مایکل و مری همدیگر را در آغوش می گیرند. مری سرش را روی سینه پدر می گذارد. مایکل سر او را می بوسد.

مایکل: حاضرهم تو جهنم بسوزم تا امنیت تو رو حفظ کنم.

قطع به:

خیابانی در نیویورک

رو به روی رستوران چاینا باول.

دون آنروبلو از رستوران بیرون می آید.

دون آنروبلو(به محافظ خود): نه، نه، نه، تو با اون یکی ماشین برو، من با مایکل می رم. برو، برو، برو.
هردو ماشین به راه می افتدند.

دون آنروبلو(به مایکل): به عنوان قدیمی ترین دوست خانواده، همیشه من انتخاب می شم تا پیغام ها
رو به تو برسونم.

مایکل(لبخندی می زند): بهم بگو، دون آنروبلو.

دون آنروبلو: شرکای قدیمی تو، به خاطر پولی که برآشون درآوردی، ازت ممنون ان. اونها، اونها تو رو
می پرستن. اما قلبشون شکسته، چون، فکر می کنن، تو رهاشون کردی. اونها می خوان تو معامله

سرایموبیلیاره با تو شریک باشن. دوباره یه خانواده باشیم. این می تونه پول اونها رو پاک کنه.

مایکل(سرش را تکان می دهد): نمی تونم این کار رو بکنم. ایموبیلیاره باید قانونی باشه.

دون آنروبلو: می دونم، اما اونها ناراضی ان...

مایکل: و تو؟

دون آنروبلو: من، من برای خودم هیچی نمی خوام. با این سن و سال تنها دنبال آرامش هستم. اما
من... من باید دنیای دور و ورم رو راضی کنم. مایکل، پدرت مرد عاقلی بود، از اون یاد بگیر.

مایکل: من خیلی چیزها از پدرم یاد گرفتم. یه جلسه بذار دوست من، تا دیگه بدھی یا دلخوری باقی
نمونه. ما با هم توافق می کنیم. من و تو.

فید به رم

روی تصویر نوشته شده: شهر واتیکان، رم. صدای یک گزارش رادیویی را می شنویم که به زبان
ایتالیایی است.

گزارشگر رادیو(به ایتالیایی): واتیکان اعلام کرد که پاپ پل ششم به علت بیماری مراسم شکرگزاری
روز یک شنبه خود را لغو کرد. به توصیه پزشک، او باید در استراحت مطلق به سر ببرد و تمامی
فعالیت های خود را متوقف کند.

ماشین مایکل می ایستد. آبنداندو به طرف ماشین می آید و در را باز می کند.

آبنداندو(به مایکل): اونها همین حالا یه کنفرانس مطبوعاتی داشتن. می گن حال پاپ خیلی بد.

آبانداندو سوار ماشین می شود. ماشین به راه می افتد.

قطع به :

اتاق هیئت مدیره در واتیکان

سهام داران ایموبیلیاره برای تصویب پیشنهاد گروه کورلئونه جمع شده اند.

افراد حاضر در جلسه پیش از آغاز کار برای سلامتی پاپ دعا می کنند.

کینزیگ(به آلمانی): هدف از برگزاری این جلسه، تصویب طرحیه که در نیویورک مورد تأیید سهام داران ما قرار گرفت.

سهام دار: خواهش می کنم. گروه ما نماینده یه کنسرسیوم از بازرگانان کاتولیکه که کورلئونه هیچ کنترلی بر اون نداره .

هریسن: واتیکان رأی خودش رو داده. کنترل هیئت مدیره همین الان هم دست گروه کورلئونه اس.

کینزیگ: مطابق با عهدنامه لاترن، نظر واتیکان باید اینجا در رم به تأیید پاپ برسه .

اسقف اعظم(از روی صندلی بلند می شود): پاپ به شدت بیماره. تا زمان بهبودی ایشون من قادر ندارم .

هریسن: اگه بمیره چی؟

کینزیگ: اون وقت، به قول شما آمریکایی ها، قول و قرارهای اولیه به هم می خوره.

اسقف اعظم: آقایون خواهش می کنم، این یه تأخیر کوتاهه. نه چیز دیگه. گیلدي می نشينند. مایکل بلند می شود.

مایکل: عالیجناب، آقایون. بهتون توصیه می کنم همراه ما برای بهبودی پدر مقدس دعا کنید.

قطع به: اتاقی در واتیکان. تعدادی از سهام داران هنوز بحث می کنند.

هریسن(با عصبانیت و با صدای بلند): اما ما با هم به توافق رسیده بودیم! و قرار بود این جلسه صرفاً تشریفاتی باشه. همین.

کینزیگ: خواهش می کنم، بنشین.

هریسن: ترجیح می دم وايسم. يكى نىست اينجا به من جواب بدە؟ ما با هم قرار گذاشته بوديم.

کینزیگ: ایموبیلیاره ریشه اروپایی داره. خواهش می کنم اينو درک کنин.

مایکل: من می فهمم. نقشه شما نفرت انگیزه.

کینزیگ: خب، اين اتهام رو يه کورلئونه وارد می کنه.

اسقف اعظم: آقایون... آقایون!

يکى از حضار: لطفاً يادتون باشه که شما در واتیکان هستین.

مایکل(بعد از چند لحظه مکث): شما چی می خواین؟

لوکیسی(از روی صندلی بلند می شود و به طرف مایکل می آید): بله... تو کنترل رو به دست می گیری. ما با میل و رغبت ناوگان کوچک خودمون رو به تو می سپاریم. اما کشتن های ما، همه باید تو یه مسیر حرکت کنن. در غیر این صورت، کی می تونه بگه موندن تو کنار ما چقدر طول می کشه؟ این یه مسئله شخصی نیست. یه جور کسب و کاره. اینو باید بدونی، پدر خوانده.

مایکل: خیلی خب، شما می خواین با من کار کنین. من با شما کار می کنم.

مایکل به راه می افتد تا از اتاق خارج شود. بی. جی. هریسون و وینسنت هم به دنبال او می روند.

مایکل(در حالی که از اتاق خارج می شود): همه شون افعی ان.
قطعه به: بیرون اتاق.

مایکل به سرعت راه می رود. او آشکارا عصبانی است.

مایکل: ما به بورجیاس برگشتیم!
آنها اندرو هیگن را می بینند.

اندرو: عمو مایکل...

مایکل: اندرو...

آنها همدیگر را بغل می کنند.

اندرو: شنیدم شما اینجا هستین. خوشحالم می بینمتون.(بعد به وینسنت) وینسنت...
وینسنت: حالت چطوره، اندرو؟

آنها همدیگر را می بوسند.

اندرو(به مایکل): گوش بدین، به بورجیاس چه... ربطی داره؟ اون روزها تموم شده، عمو مایکل...
مایکل: آره، خب.

آنها از صحنه خارج می شوند.

تصویر فید می شود.

فید به :

نیویورک

وینسنت به خانه بازگشته و همراه مری رو به روی ساختمان شرکت روغن زیتون جنکو ایستاده است.
وینسنت: اینجا رو یادت میاد؟
مری: آره.

وینسنت: روغن زیتون جنکو. پدربزرگمون از اینجا شروع کرد. جنس این ور و اونور می برد. هفته ای

سه دلار می گرفت. سه سال بعد، صاحب شرکت بود.

مری: فقط تو آمریکا می شه همچین کاری کرد.

وینسنت: درسته.

دو پیرزن، وینسنت را می شناسند. آنها می ایستند تا با او صحبت کنند.

پیرزن اول: هی وینچنزو، کجا قایم شدی؟ تو از پیش ما رفتی، اما ما خیلی به کمکت نیاز داریم.

وینسنت: خب، حالا برگشتم، چی کار می تونم برآتون بکنم؟

پیرزن دوم: یه فکری به حال جو زازا بکن. اون به بچه های ما مواد مخدر می فروشه ...

پیرزن اول: وقتی من یه دختر جوون بودم، وضع فرق می کرد. حالا که پیر شدم، می ترسم شب ها تو خیابون قدم بزنم، می دونی؟

وینسنت، پیرزن ها را دلداری می دهد و آنها را به داخل کافه هدایت می کند.

قطع به: کافه. چند نفر از افراد وینسنت را می بینیم که قرار است جلسه ای داشته باشند، اما یکی از اعضا هنوز نیامده است. وینسنت و مری پشت یک میز هستند. زنان پیر می خواهند بروند.

وینسنت: تا حالا شده من شما رو نامايد کنم؟

پیرزن اول: من بعثت اطمینان دارم.

وینسنت: نگران نباشین.

پیرزن اول: خیلی ازت ممنونم.

پیرزن ها با مری هم خدا حافظی می کنند. دو پیرزن می روند. وینسنت پشت میز رو به روی مری می نشیند.

مری این چی بود؟

وینسنت: این محله تو در درسرافتاده .

مری: تو دیگه با اینجا کاری نداری؟

وینسنت: درسته.

مری: به خاطر من؟

وینسنت: از الان به بعد.

مری: تمام این مدت دلم برات تنگ شده بود.

وینسنت: من هم دلم برات تنگ شده بود، دخترعمو. از این که با دخترعموها و پسرعموهام بزرگ نشدم دلم تنگ شده بود. حتی نمی شناختم، اما دلم برات تنگ شده بود.

مری: قصه های پدرامون یادته، اونهایی که مال سال ها پیشه؟

وینسنت: آره، کدوم رو می خوای بدونی؟

مری: سانی چه جوری بود؟

وینسنت: خب، اون شاهزاده شهر بود... قبل از اون که من به دنیا بیام، مُرد، اما میلیون ها قصه ازش شنیدم. اون یه افسانه بود.

مری: پدر من چی؟

وینسنت: پدرت، مرد بزرگیه. اون یه قهرمانه. اون خانواده رو نجات داد.

مری: وینسنت؟

وینسنت: چیه؟

مری: اون برادر خودش رو کشت؟

وینسنت(مکث می کند): نه.

مری: پس این حرف ها همه اش دروغه؟

وینسنت: فقط قصه اس، عزیزم. خب؟

مری: باشه. حرفت رو باور می کنم. خوشحالم. اینجا بی.

وینسنت: منم خوشحالم تو اینجا بی.

قطع به :

هلى کوپتری که بر فراز شهر پرواز می کند و مایکل و وینسنت داخل آن هستند آنها به جلسه ای می روند که دون آلتوبلو به درخواست مایکل ترتیب داده است.

وینسنت(به مایکل): دوست دارم جویی زازا رو سوار این کنم، بعد از این بالا بندازمش پایین.

مایکل: جویی زازا هیچی نیست. اون یه زورگیر خرد پاست... اون بلوف می زنه، اما هیچی رو تهدید نمی کنه. از یه مایلی هم می تونیم ببینیم.

وینسنت: ما باید اوно بکشیم، قبل از این که ...

مایکل(داد می زند) نه! (بعد) هیچ وقت از دشمن هات متنفر نباش. این رو قضاوت تأثیر می ذاره.

دیز الو به: بیرون کازینو آتلانتیک سیتی، جایی که قرار است جلسه کمیسیون برگزار شود. روی صفحه نوشته می شود: آتلانتیک سیتی، نیوجرسی.

مایکل و وینسنت مورد استقبال قرار می گیرند. «از این که دوباره می بینمتوon خوشحالیم، آقای کورلئونه، آقای مانچینی.»

قطع به :

سالنی که قرار است کمیسیون تشکیل جلسه بدهد

گروه موسیقی در حال نواختن است. اتاق پر از «دون» هاست. جویی زازا وارد می شود. کمی بعد، مایکل و وینسنت هم می آیند. با آمدن آنها اجرای موسیقی متوقف می شود. وینسنت با سر به جویی زازا اشاره می کند. او هیچ عکس العملی نشان نمی دهد. افرادی که قرار نیست در جلسه باشند، از اتاق بیرون می روند. دون آلتوبلو صحبت خود را آغاز می کند.

دون آلتوبلو(مایکل را به اعضای کمیسیون نشان می دهد): ما مدیریت پول هامون تو کازینوها رو به تو واگذار کردیم. هنوز بیست سال نشده. تو کازینوها رو فروختی و برای همه کلی پول در آوردم.
براؤ و دون کورلئونه!

حضار برای مایکل دست می زند. جویی زازا علاقه چندانی برای دست زدن نشان نمی دهد.
مایکل: ممنونم. دوستان. من اینجا اومدم، چون کار ما با هم تموم شده. ما پولدار شدیم و الان وقتی
رسیده که روابط کاری بین خودمون رو لغو کنیم.

زمزمه اعتراض شنیده می شود

مایکل: همین. اما یه سورپریز کوچک دارم. (بعد رو به نری) ال؟
ال بسته هایی را از جیب خود درمی آورد.

مایکل: سهم شما از کازینوها. ما همه چیز رو آسون کردیم تا شما راحت به پولتون برسین.
این حرف واکنش بهتر حضار را به همراه دارد.

یک دون(با خوشحالی): پنجاه میلیون دلار!
وینسنت بسته ها را توزیع می کند.

مایکل: همه یه اندازه نمی گیرن.

وینسنت(نژدیک گوش جویی زازا زمزمه می کند): واسه تو هیچی نیست...
مایکل: بستگی داره چقدر سرمایه گذاری کردیم و برای چه مدت.

دون ها همه بابت مبالغی که دریافت کرده اند، خوشحال هستند. «فوق العاده اس! عالیه! ممنون!»
یک دون: مایکل، این واقعاً سخاوتمندانه اس!

یک دون: هی، پریسی. تو چقدر سرمایه گذاری کرده بودی؟
دون پریسی(بسته خود را درون جیب کتش می گذارد): یادم نمیاد...
دون آلتوبلو(به مایکل): مایکل، تو آمرزیده شدی!

جویی زازا که چیزی نصیبیش نشده، دیگر نمی تواند جلوی خود را بگیرد.
زازا: خانواده من سخت کار می کنه، دائم تن به خطر می ده. فقط برای این که برای باقی خانواده پول
دریباره.

مايكل: شما همه تون جويي زازا رو می شناسين. قبول می کنم که اون آدم مهميه. عکس اون رو جلد نيويورك تايمز چاپ شده. اون جايذه خوش لباس تريين گانگستر به انتخاب مجله اسکوار رو گرفته! روزنامه ها اوно تحسين می کنن، چون سياه پوست ها رو تو خاتواده اش استخدام کرده، که نشون می ده آدم خوش قلبيه. اون مشهوره. کي می دونه؟ شاید يه روز، کاري کنه که شما همه تون محظوظ بشين.

زازا: درسته.«خوش تيپ»، اين ماهيت منه!(چند نفر می خندند) اما من می خواهم برم طرف کارهای قانونی. دوست دارم پاپ هم يه کم بهم علاقه داشته باشه. درسته، من سياه ها و اسپانيايی ها رو تو خاتواده ام راه دادم، چون اينجا آمريکاست .

مايكل: و تو تضمین می دی که اوها تو اوون محله ها مواد مخدر معامله نمی کنن؟
زازا: من اينو تضمین نمی کنم، اما تضمین می کنم هر کي که اين کار رو کرد بکشم .
دون آلتوبلو(با اشاره به مايكل): اجازه بده من باهاش صحبت کنم، اجازه بده من باهاش صحبت کنم.
مايكل: کي می تونه به دون آلتوبلو نه بگه؟
دون آلتوبلو: جويي...

زازا(فريادزنان حرف او را قطع می کند): نه! به همتوں بگم. امروز به من بـ احترامي شد. من براتون کـ پـول در آوردم. من شماها رو ثروتمند کردم، در قبالش چيز زـيـادي نخواستـم. خـبـ. شـماـ نـمـيـ دـيـنـ.
من مـيـ گـيـرـمـ! در مورد دون كـورـلـئـونـهـ، اـونـ اـمـروـزـ خـيـلـيـ روـشـنـ بهـ منـ نـشـونـ دـادـ کـهـ دـشـمنـ منهـ. بـاـيدـ بيـنـ ماـ اـنـتـخـابـ کـنـينـ.

جويي از اتاق خارج می شود. دون آلتوبلو با نگرانی بلند می شود و به دنبال او می رود.
دون آلتوبلو: هي جويي... نه جويي... نه... جويي...(بعد به مايكل) ما می تونيم همديگه را قانع کنيم...
نه... مايكل، مايكل... خواهش می کنم، موافقی؟ ها؟
مايكل: نه، آلتوبلو...

آلتوبلو از اتاق خارج می شود.
پريسي: اوه، مايكل، مايكل. خبرها همه جا پيچيده. همه می گـنـ توـ كـتـرـلـ ايـموـبـيلـيـارـهـ روـ بهـ دـسـتـ گـرـفتـ.

دون ها در يك زمان شروع به صحبت می کنند. در همان حالی که آنها حرف می زند، يك سيني پـرـ اـزـ طـلاـ وـ جـواـهـرـ دورـ مـيـزـ گـرـدانـدـهـ مـيـ شـودـ وـ هـرـ يـكـ اـزـ دونـ هـاـ قـطـعـهـ اـيـ اـزـ آـنـ رـاـ بـرـمـيـ دـارـندـ.
يـكـ دونـ: پـولـ ايـموـبـيلـيـارـهـ هـمـيـنـ الـانـ هـمـ بـهـ حـسـابـيـ...ـ توـ پـرـ وـارـيـزـ مـيـ شـهـ،ـ ماـ اـيـنـوـ مـيـ دـوـنـيـمـ...ـ
يـكـ دونـ: بـهـ منـ گـوشـ بـدهـ،ـ ماـيـكـلـ...

یک دون: مایکل، چرا ما نباید...

یک دون: ما می خوایم با تو کار کنیم، مایکل... ما سال هاست با همیم...

یک دون: می تونیم پول هامون رو تطهیر کنیم... با آب مقدس...

مایکل در تمام مدتی که همه او را خطاب قرار می دهند، حرفی نمی زند و ساكت می ماند. اما با شنیده شدن صدایی غرش مانند و لرزش میز، ناگهان همه ساكت می شوند. اتفاق عجیبی قرار است روی دهد. وینسنت نخستین کسی است که واکنش نشان می دهد. او به سرعت به طرف مایکل می رود. وینسنت: بهمون حمله شده... بیاین برمیم. دنبال من بیاین.

دون ها هراسان می کوشند از اتاق خارج شوند. هر یک به سمتی می دوند. «همه مون باید از اینجا برمیم» یک نفر در خروجی را با دستبند می بندد. در باز نمی شود. دون ها همه در اتاق هستند. از پشت سقف شیشه ای صدای یک هلی کوپتر به گوش می رسد. از داخل هلی کوپتر با تیربار به سوی دون ها شلیک می شود. در همان حال که یک قتل عام دسته جمعی صورت می گیرد، وینسنت از مایکل محافظت می کند. دون ها یکی پس از دیگری کشته می شوند.
یک صدا(به یک دون): کُتِت رو فراموش کن.

یک دون(می کوشد کتش را بردارد): این کت برای من شانس میاره! این کت برای من شانس میاره!
آن دون کشته می شود.

وینسنت(به مایکل): پشت من بموین.

ال نری از پشت«بار» یک اسلحه پیدا می کند.

ال نری(به مایکل): مایکل، از این ور!

ال نری با اسلحه به در شلیک می کند. راه باز می شود. مایکل و وینسنت از این راه فرار می کنند.

یک دون(در حالی که روی زمین افتاده و به شدت از او خون می رود): زازا! ای حرومزاده!

وینسنت با سطل آشغال شیشه یک ماشین را می شکند. در عقب ماشین را برای مایکل باز می کند.

وینسنت: بیاین از اینجا برمیم.

وینسنت و مایکل از مهلکه فرار می کنند. نماهایی از اتاق را می بینیم و جنازه هایی را که همه جا افتاده اند.

قطع به :

خانه مایکل

مایکل: کارت خوب بود، وینسنت.

وینسنت: ممنونم.

نری: بیشتر دون های پیر کشته شدن. اونهایی که زنده موندن با جویی زازا معامله کرده بودن.

مایکل: آلتوبلو؟

نری: اون زنده موند. الان با دخترهاش تو جزیزه استاتنه. می گه دیگه نمی خواهد تو سیسیل باشه.

مایکل: جو زازا نمی تونست این کار رو بدون پشتیبان انجام بد. اون فقط یه زور گیره. اون هیچی نیست. شعور حمله با هلی کوپتر رو نداره. اون حتی این قدر بلند پرواز نیست که بخواهد همه اعضای کمیسیون رو سر به نیست کنه.

وینسنت(با صدای بلند): من می گم ما تلافی کنیم و دخلش رو بیاریم!

مایکل(به طرف وینسنت خم می شود): هیچ وقت اجازه نده کسی بفهمه به چی فکر می کنیم.(بعد رو به ال نری و وینسنت) خیلی خب. بیاین برم. برم یه پیغام به جویی زازا بدم. من به کاری که اون کرد احترام می ذارم. آدم های جدید، آدم های قدیمی را ساقط می کنم. این طبیعیه.

وینسنت: چطوری می خواین با این آدم کار کنین؟

مایکل(وینسنت را نادیده می گیرد): من، اول از همه و بیشتر از همه یک تاجرم. دیگه نمی خواه بیش از این با کسی رو در رو بشم.

وینسنت: خب، از قول من بهش بگین که او می تونه زنده بمونه، یا می تونه بمیره.

مایکل(با صدای بلند و با عصبانیت): وینسنت، می شه خفه شی!
وینسنت از اتاق خارج می شود.

مایکل: دیگه همین. (بعد) جویی زازا نمی تونست این کار رو تنها یی بکنه... اووه... درست همون وقتی که فکر می کردم خودم رو کشیدم کنار، اونها دوباره پای منو کشیدن وسط! (بعد) دشمن واقعی ما، هنوز چهره خودش رو نشون نداده.

مایکل از حال می رود و روی پیشخوان آشپزخانه می افتد.

کانی(فریادزنان): مایکل! مایکل!

نری: دواهاش رو خورد؟

کانی: نمی دونم... براش آب بیار!

مایکل(در حالی که به سختی نفس می کشد): الان خوب می شم، الان خوب می شم.(بعد) از اینجا برین! برین!

کانی: وینسنت!

کانی به سرعت از آشپزخانه خارج می شود تا وینسنت را صدا کند. مایکل دوباره می افتد. وینسنت به سرعت می آید.

مايكل(فريادزنان): رعد و برق نمی تونه به کسی آسيب برسونه! فقط يه صدای بي خطره!
وينسن特(به کاني): آمبولانس خبر کن.

مايكل(همچنان که سعی می کند خود را از دست نری و وينسن特 رها کند): مزخرفة! تو، آشغال پير
متقلب! آلتو بلو! آشغال عوضی!

مايكل بلند می شود و سعی می کند راه برود. وينسن特 و ال نری او را گرفته اند. مايكل دوباره روی
زمین می افتد.

مايكل(فريادزنان): فردو ... فردو!
قطع به :

آمبولانس به سرعت به طرف بيمارستان می رود
رو به رو بيمارستان می ايستد، کاني از آمبولانس پياده می شود. مايكل بي هوش است. چند ثانیه
بعد وينسن特 و مری با ماشین می رسند. مری پدرش را می بیند.

مری(گریه کنان): اوه خدای من! بابا!
وينسن特 او را به داخل بيمارستان همراهی می کند.
کاني(به وينسن特): می رم به کی زنگ بزنم.

قطع به :

هتل اسقف اعظم، گیلدي
یک ماشین جلوی هتل می ايستد. بی. جی. هریسن پياده می شود.
دربان: شب بخیر. قربان.

هریسن: می تونیم اینجا منتظر بموئیم؟ چند لحظه دیگه بر می گردیم.
دربان: حتماً قربان.

قطع به: اتاق اسقف اعظم، گیلدي
اسقف اعظم: آقای هریسن. گفتین کار فوری دارین. او مدین اینجا به گناهاتون اعتراف کنین؟(می
خندد)

هریسن: مايكل کورلئونه دچار شوک قندی شده. فکر کردم بهتره قبل از این که تو روزنامه ها
بخوین، خبردار بشین
اسقف اعظم: اوه، نه.

هریسن: اون تو کمامست. حالش وخیمه. او مدم اینجا بگم که تحت هر شرایط معامله ما باید انجام بشه.
اسقف اعظم(یک سیگار روشن می کند): پاپ زیاد زنده نمی مونه. من هم مثل شما، شرایط سختی

دارم.

هريسن: ما باید هرچه زودتر اين معامله رو تصويب کنيم.

اسقف اعظم(باي. جي. هريسن دست مى دهد): ما همديگه رو درک مى کنيم.

هريسن: خوبه... من مى رم بيمارستان .

اسقف اعظم: من برای آقای کورلئونه، دعا مى کنم.

هريسن: ممنون.

هريسن: اتاق را ترك مى کند.

پدر روحاني، جان(به هريسن): فكر ما پيش آقای کورلئونه اس.

هريسن: ممنونم، پدر جان...

گيلدي همچنان ايستاده است. كينزيگ از در پشتی ظاهر مى شود.

كينزيگ(به اسقف اعظم ، گيلدي): اگه کورلئونه بميره، همه چي برمى گرده سر جاي اولش.

اسقف اعظم: زمان بيشرتري مى خواهد. كينزيگ. يه عادت مادرزاد، يه تأمل قديمى درباره ابدیت.

قطع به :

يک كليسا

ويينست و ال نري با هم صحبت مى کنند.

نري: فراموشش کن، ويني.

ويينست: چرا؟ چرا باید فراموشش کنم؟ اين يه حمله ساده اس.

نري: ببين! من خيلي دوست دارم به جويي زара سيلي بزنم و داغونش کنم، خب؟ اما غيرممکنه. اون

هميشه قاطي آدم هاست. جلوی دوربین های تلویزیونی، تو محله اش. غيرممکنه.

ويينست: غيرممکن نیست. ما از پسش برمیايم.

نري: چطوری؟

کاني به آنها ملحق مى شود.

ويينست: فكر مى کني مى ذاره عموماً يک از اين اتفاق جون سالم به در ببره؟ واقعاً اين طور فكر مى

کني؟

کاني: اون ممکنه جون سالم به در تبره.(بعد) چطوری اين کار رو مى کني؟

ويينست: من اين کار رو مى کنم، خودم مى کنم.

کاني(با تحکم): اين کار رو بکن!

نري: به چي احتياج داری؟

وینسنت: فقط چند تا آدم می خواه.

قطع به:

نمای بیرون بیمارستان

دیز الو به: اتاق مایکل در بیمارستان. کی به ملاقات او آمده است. او از دور به مایکل نگاه می کند. به آرامی به سوی او گام برمند دارد.

کی: سلام مایکل...

مایکل(انگار متوجه نشده): ها؟

کی: منم، کی.

مایکل: انتظار نداشتم بیای.

کی: می دونم، می دونم، اما من اینجام.

مایکل: خوشحالم.

کی: می دونی؟ این اولین باره که تو رو این طور درمونده می بینم.

مایکل: ا... خیلی هم بد نیست. حس می کنم دارم عاقل تر می شم.

کی: جدی؟

مایکل: اوه، آره.

کی: هرچی میریض تر می شی عاقل تر می شی، نه؟

مایکل: وقتی مردم، دیگه حسابی عاقل می شم.

کی: مایکل؟

مایکل: ها؟

کی: می خواه بابت آنتونی ازت تشکر کنم.

مایکل: اوه .

کی: اون واقعاً توى کارش موفقه. پیشرفت خوبی داشته و قراره اولین اپرای خودش رو اجرا کنه، تو سیسیل، تو پالرمو، ازت ممنونم.

مایکل: اوه، واقعاً افتخار بزرگیه... تو سیسیل. (بعد) من میام اونجا. حتماً باید باشم. حتماً باید باشم.

کی(بچه ها را که بیرون اتاق منتظر هستند، صدا می زند): مری، آنتونی. بیاین باتاتون رو ببینین.

مری: بابا، حالت خوبه؟

مایکل(در همان حال که روی تخت نشسته، مری را بغل می کند): اوه، عزیزم .

مری: همه چی درست می شه.

آتنونی: سلام بابا.

مایکل: آتنونی...

آتنونی: حالتون چطوره بابا؟

مایکل(آتنونی را هم می بوسد): بیا اینجا. مادرت گفت. اون گفت چه اتفاقی افتاده.

آتنونی: در مورد پالرمو؟ واقعاً می خواهم شمام اونجا باشیم.

مایکل: حتماً حتماً.(بعد به آتنونی) بیا اینجا یه بوس بد.

فید به :

باشگاه وینسنت

مری از راه می رسد و زنگ در را می زند.

مری: پسرعمو وینی...

دربان: نه اون اینجا نیست. چرا زنگ نمی زنین آپارتمانش، یه پیغام برash بذارین. وینسنت از پله ها پایین می آید.

دربان(به وینسنت): دختر عمومته، مری.

وینسنت: بذار بیاد تو.

دربان در را باز می کند.

مری: ممنون.(بعد رو به وینسنت) سلام، پسرعمو.

وینسنت: سلام.

مری: گفتم یه سری بزنم. اشکالی که نداره؟

دربان(خارج می شود): من می رم بچه ها رو پیدا کنم.

وینسنت(به مری): نه، اشکال داره. تو نباید می اوهدی، مری. فقط چند دقیقه، باشه؟(بعد به طرف

مری می آید) قشنگ شدی، دخترعمو.

مری: پس باشگاه تو اینه. مخفیگاهت اینجاست.

وینسنت: آره.

مری: اوهدم یه نگاهی بندازم.

آنها در باشگاه قدم می زند.

مری: خیلی عجیبه. تو خونه فقط من و عمه کانی هستیم. وقتی با توام حس بهتری دارم.

وینسنت: چی شده، عزیزم؟

مری: من واقعاً می ترسم واسه بابا اتفاقی بیفته.

وینسنت: از هیچی نترس.

مری: وقتی تو آمبولانس دیدم، فکر کردم مرده.

وینسنت: می دونم. ولی همه می گن اون خوب می شه... نگران نباش، خب؟

وینسنت به طرف آشپزخانه می رود و ظرفی را هم می زند.

مری: اون روزی رو که اوها به خونه ما حمله کردن یادم میاد. خیلی کوچک بودم. ال نری و باقی محافظها اومدن و من و آنتونی رو بردن. اون اتفاق ها دوباره تکرار می شه؟

وینسنت: اون شکلی نه، عزیزم

مری: چرا اینجا قایم شدی؟ قراره اتفاقی برات بیفته؟

وینسنت: هیچ اتفاقی واسه من نمی افته... من مواظب تو هستم.

آنها چند لحظه ای به هم نگاه می کنند، بی آن که حرفی بزنند و بعد.

مری: می شه یه مدت منم اینجا با تو قایم بشم؟

وینسنت: می تونی بهم کمک کنی واسه بچه ها غذا درست کنیم.

مری: تو می دونی من آشپزی بلد نیستم، اما می تونم کمک کنم.

وینسنت: باشه.

وینسنت دست های مری را می گیرد تا به او نشان دهد چطوری باید خمیر پاستا را لوله کند.

مری: خیلی خب. بیا غذامون رو بپزیم.

قطع به :

خیابانی در نیویورک

یک بازار برپا شده و جمعیت زیادی آمده اند. پلیسی را می بینیم که سوار بر اسب از میان جمعیت عبور می کند. بعد جویی زازا را که در خیابان برای چند نفر صحبت می کند. «مورچه» مراقب اوضاع است.

رازا: می دونین، آدم هایی مثل شما تو مطبوعات، تو پلیس از کلمه هایی مثل مافیا، کوسا ناسترا(اجتماعی از تبهکاران) استفاده می کنند. اینها همه اش خیالبافیه. آمریکایی های ایتالیایی تبار آدم های بزرگی اند. آجرهای این شهر رو ما گذاشتیم. ما کلی هنرمند داریم. ما میوچی رو داریم که تلفن رو اختراع کرد. ما دان آمچی رو داریم که نقش مخترع تلفن رو بازی کرد، خب؟ پس گوش کنیم. یه بلیت بخرین و تو قرعه کشی شرکت کنین، شاید یه کادیلاک بردین.(بعد، به ساندویچ خود یک گاز می زند) این ساندویچ فوق العاده اس. (و بعد) خب، بربیم...
جویی و افرادش در خیابن قدم می زند.

یک عابر(با زازا دست می دهد): از دیدنون خوشحالم، آقای زازا.

زازا: روز بخیر.(بعد همان طور که راه می رود به یک نفر دیگر) یادت نره بلیت بخت آزمایی بخری، باشه؟

یک توب فوتbal به جویی می خورد. پسربچه ای می دود تا توب را بردارد.«مورچه» او را می گیرد.

مورچه: هی! چی کار داری می کنی؟
پدر آن پسر از راه می رسد.

پدر: اون بچه منظوری نداشت. معذرت می خوادم. بیا اینجا پسر، از ایشون عذرخواهی کن.
پسر: معذرت می خواهم.

زازا: خیلی خب، بریم دیگه.

آنها دوباره راه می افتدند. خیابان بسیار شلوغ است. گروهی یک راهپیمایی مذهبی ترتیب داده اند و مجسمه ای را حمل می کنند.

یک عابر: جویی! چطوری رفیق؟
زازا: هی، حالت چطوره پسر؟

آرماند، یکی از محافظان وینسنت جلوی کادیلاکی ایستاده که قرار است به برنده قرعه کشی اهدا شود. او جویی را صدا می زند.
آرماند: هی، جویی زازا!

آرماند به زازا فحش می دهد و با دست خود حرکتی توهین آمیز می کند. زازا و افرادش جا می خورند.

مورچه: هی!

زازا: اون دیگه کیه؟ می شناسیںش؟
یکی از محافظهای زازا: آه، ولش کن.
آرماند روی کادیلاک می نشیند.

آرماند: هی جویی! این ماشین قراره به کی برسه، ها؟ به مورچه ات؟
مورچه: هی!

زازا: این چیزهاست که باعث می شه اسم آمریکایی های ایتالیایی تبار بد در بره. نه؟
آرماند دوباره به زازا فحش می دهد.

زازا: هی، هی، چرا از اون ماشین لعنتی پایین نمیای، هان؟ بلیت خریدی؟
آرماند(در حالی که یک دسته کلید را نشان می دهد): هی جو، بیا به بلیت بخت آزمایی من خوب نگاه

کن.

آرماند با کلید روی کادیلاک خط می اندازد.

مورچه: هی!

آرماند: این فکریه که در مورد تو دارم. تو و او نبایت های بخت آزمایی ات.
مورچه که دیگر عصبانی شده به طرف آرماند می رود.

مورچه: بہت می گم تا آرواره هات رو خورد نکردم، از اینجا گورت رو گم کن، حرومزاده، می فهمی؟
چرا گورت رو گم نمی کنی. برو از اینجا! می گم برو از اینجا! آرماند نگاهی به خیابان و راه پیمایان می
اندازد. او نگاهان فرار می کند. «مورچه» بر می گردد ببیند آرماند به چی نگاه کرد. یکی از راه پیمایان
که ردای سفید به تن دارد و نقابی سفید نیز به سر کشیده، از زیر ردای خود اسلحه ای در می آورد و
به «مورچه» شلیک می کند. همه مه ای به پا می شود. آن فرد باز هم شلیک می کند. مجسمه مذهبی
که راه پیمایان حمل می کردند، به زمین می خورد. زازا فرار می کند.

یک نفر (در حال تعقیب زازا): جویی فرار کن! مرتبیکه کثافت!

زازا همچنان فرار می کند. او می کوشد وارد یک مغازه شود، اما در شیشه ای بسته است. وینسنت
در لباس پلیس و سوار بر اسب از راه می رسد. او اسلحه اش را به طرف زازا می گیرد.

زازا (به داخل مغازه): در رو باز کن! در رو باز کن!

وینسنت: هی جویی...

وینسنت با سه گلوله زازا را از پا در می آورد.

وینسنت: زازا!

وینسنت می رود. زازا غرق در خون کنار مغازه روی زمین می افتد.

فید به :

خانه مایکل

مایکل با وینسنت، ال نری و کانی حرف می زند.

مایکل: دیگه هیچ وقت، از این جور دستورها ندین. نه تا وقتی که من زنده ام. فهمیدین؟

وینسنت: شما حالتون خیلی بد بود. من، هم از نری اجازه گرفتم، هم از کانی .

مایکل: کانی؟

مایکل نگاهی به کانی می اندازد.

وینسنت: تصمیم درستی بود، عمو مایکل.

مایکل: نه، تصمیم غلطی بود (صدایش را بلند می کند) تو این خانواده من دستور می دم، درست یا

غلط! (داد می زند) این اون چیزی نبود که من می خواستم. (بعد، آرام) می فهمیم؟
وینسنت سرش را تکان می دهد. مایکل به نری نگاه می کند.

نری: بله.

مایکل به کانی نگاه می کند.

کانی: اووه، مایکل...

مایکل همچنان به کانی نگاه می کند تا پاسخ خود را بگیرد.
کانی (بعد از چند لحظه و با نارضایتی): بله.

مایکل: خوبه، وینسنت. کمک کن برم رو تختم بخوابم. می خوام چند لحظه باهات تنها صحبت کنم.
وینسنت به مایکل کمک می کند روی تخت بشینند.

مایکل: می دونی، همیشه نسبت بہت احساس مسئولیت داشتم. تو اینو می دونی. پدر تو... برادر
من... ما مخالف هم بودیم. بینمون جنگ بود. اما هیچ وقت نسبت به عشقم به اون تردید نداشتم.
اون هم حاضر بود برای من هر کاری بکنه. اما خیلی بد اخلاق بود... همین بد اخلاقی روی منطقش
سایه انداده بود (بعد، وقتی وینسنت سرش را به نشانه تأیید تکان می دهد) من نمی خوام تو هم
همون اشتباه رو بکنی. ضمناً، اون به شیوه خودش با زن ها رو به رو می شد وینسنت...

وینسنت: آره، شنیدم.

مایکل: با دخترم داری چی کار می کنی؟ با اون چی کار می کنی؟ (بعد، وقتی وینسنت لبخند می زند و
بالا را نگاه می کند) این خیلی خطرناکه. شنیدی چی گفتم؟

وینسنت سرش را تکان می دهد.

مایکل: خیلی خب.

وینسنت کمک می کند مایکل روی تخت بخوابد. او تخت را مرتب می کند.

مایکل (به نشانه محبت با دست صورت وینسنت را می گیرد): وینچنزو... وقتی اونها بیان، دنبال اون
چیزی میان که تو دوست داری.

وینسنت با دست سر مایکل را نوازش می کند.

قطع به: اناقی دیگر در خانه مایکل. مایکل با دون آلتوبلو صحبت می کند.

دون آلتوبلو: مایکل، تو باید یه جور دیگره زندگی کنی. تو به همه اون چیزهایی که یه مرد آرزوش رو
داره، رسیدی. وقتی رسیده خودت رو بازنشسته کنی.

مایکل (که سر حال تر از قبل به نظر می رسد): من مسئولیت های زیادی دارم.
دون آلتوبلو: ایموبیلیاره؟

مايكل: بله.

دون آلتوبلو: ديگه الان خيلي سخت شده. واقعاً باید خودت رو بکشي کنار.

مايكل: در مورد اون پتسونو واتنه(اصطلاحی که به محفل افراد قدرتمند اطلاق می شود) تو اิตاليا چي می دونی؟

دون آلتوبلو: ديگه برای اين که چيزی در مورد آدم های جدید بدونم، خيلي پير شدم. باید قبول کنم پير شدم و ديگه کاري ندارم جز اين که زيتون ها و گوجه فرنگی هام رو پرورش بدم.

مايكل: ما هنوز اون قدر پير نشديم.

دون آلتوبلو: اما، تو خيلي حالت بد. مايكل، بهم اجازه بده ببینم. چي کار باید کرد. بذار کاري کنم که راهت کمي ساده تر بشه.

مايكل: دوستى تو، هميشه اين کار رو کرده.

دون آلتوبلو روی مبل کنار مايكل می نشيند.

مايكل: جويي زازا... در مورد اون اشتباه می کردي.

نري وارد می شود و يك ليوان آب پرتنقال جلوی آلتوبلو می گذارد. او کنار آلتوبلو می ايستد.

دون آلتوبلو: بيش از حد اعتماد می کنم. اين نقطه ضعف منه. من...(بعد، نگاهي به بالا و به نري می اندازد. مکث می کند. نري از آنجا می رود)... مايكل، خيانت همه جا هست .

مايكل: تو هنوز دستت تو کاره. حتی همین حالا. بذار همديگر رو بيشتر ببینيم.

مدون آلتوبلو: مايكل... تو سيسيل؟

مايكل: تو سيسيل.

آنها با هم دست می دهند.

دون آلتوبلو(به کاني که روی مبل، رو به روی مايكل نشسته): تو سيسيل.

کاني بلند می شود و دست آلتوبلو را می گيرد.

قطع به :

سيسيل

روي تصوير اين متن دیده می شود. باگريا، سيسيل. اتومبيل مايكل و دو اتومبيل ديگر از کنار گله گوسفندي رد می شوند و به خانه بزرگ دون تومازينو می رسند. يك گروه موسيقی ورود آتها را خوشامد می گويد. همه در انتظار آنها هستند. مايكل از اتومبيل پياده می شود.

مايكل(به طرف دون بندينو می رود): حالت چطوره، دون بندينو؟

مايكل او را در آغوش می گيرد. بچه های کوچک دور ماشین جمع شده اند. پارچه اي دیده می شود که

روی آن به ایتالیایی نوشته شده: «مایکل کورلئونه خوش آمدی»، وینسنت در عقب ماشین را باز می‌کند تا مری پیاده شود. بچه‌ها تشویق می‌کنند. مری کادوها را از وینسنت می‌گیرد و به بچه‌ها می‌دهد. آتنونی از عمارت بیرون می‌آید و پدرش را در آغوش می‌گیرد.
فید: به حیاط خانه.

مایکل(خارج از قاب): خواستم شما بیاین اینجا، تا دوست و حامی قدیمی‌مون، دون تومازینو ما رو راهنمایی کنه. (بعد، به ایتالیایی به دون تومازینو) دون تومازینو، در مورد آنتوبلو چه نظری دارین؟ دون تومازینو(به ایتالیایی): اون مرد خیلی با استعدادیه. اون همیشه کاری می‌کنه که بین دوست های سبیسیلی و آمریکایی ما صلح برقرار باشه. آدم معقولیه.

وینسنت(که یک پرتقال در دست دارد و با ژست و لباس جدیدش ظاهری «پدر خوانده» وار پیدا کرده است): تو آتلاتیک سیتی حموم خون راه افتاد. جویی زازا یه جورایی تو اون قضیه دست داشت. اما اون حالا دیگه وجود خارجی نداره. ما خودمون رو موظف می‌دونیم پا پیش بذاریم.
مایکل: پا پیش بذاریم.

وینسنت: اگه ما این کار رو نکنیم، چینی‌ها و کلمبیایی‌ها این کار رو می‌کنن.
کالو(به دون تومازینو، به ایتالیایی): خانواده کورلئونه دیگه تو کار مواد مخدر نیست، واسه همین نیویورک ضعیف شده، اما پالرمو قویه.

دون تومازینو(به ایتالیایی): دشمن‌های شما همیشه می‌رن سراغ همون چیزهایی که شما رها کردین.
مایکل(به ایتالیایی): دون تومازینو، کی می‌تونسته دستور اون قتل عام رو بده و در همون حال، تو معامله با واتیکان اخلال ایجاد کنه؟

دون تومازینو(به ایتالیایی): فقط لوکیسی می‌تونه بین این دو دنیا برسه.
مایکل(حرفی رو که لوکیسی قبلًا به او زده، تکرار می‌کند): کشتی‌های ما همه باید تو یه مسیر حرکت کنن... (بعد) سیاست تو ایتالیا، قرن هاست همچین آدم‌هایی رو به خودش می‌بینه. مافیای واقعی، اونها هستند.

هریسن: اسقف اعظم و بانک واتیکان. این مشکل بزرگ ماست.
مایکل: هردوشون یه جور مشکل ان، بی. جی اونها به هم وصل ان. اسقف اعظم دوست‌های خیلی قدرتمندی داره. ازش کاملاً محافظت می‌کنن. (بعد، به دون تومازینو، به ایتالیایی) کسی رو می‌شناسی تو کلیسا که بتونیم بریم پیشش؟ کسی که بتونیم مشکلمون رو بهش بگیم.
دون تومازینو(به ایتالیایی): کار دینال لامبرتو. مرد عاقل و خوبیه. نفوذ زیادی داره. اون شما رو می‌بینه.

مایکل: خیلی خب، می رم دیدن این کار دیتال لامبرتو، ببینیم می تو نیم متمنانه مشکل رو حل کنیم.
وینسنت: شما به قول و قرارهاتون احترام می ذارین. اما این آدم هایی که با هاشون معامله می کنین،
کلاه بردارن. او نها شرفت ندارن.

مایکل(سرش را تکان می دهد): حرف آخر رو زدم.

مایکل بلند می شود و صندلی چرخدار توماسینو را هول می دهد و دوتایی حرکت می کنند.

مایکل(به ایتالیایی): سیاست و جنایت. هردو یه چیز...

دیز الو به:

اتاقی بزرگ که مهمانی در آن برپاست
موسیقی نواخته می شود. با به پایان رسیدن موسیقی، حضار دست می زنند.

کانی: براوو! براوو!

مایکل(بین حضار ایستاده است): من همه شما رو اینجا دعوت کردم تا اولین حضور پسرم تو اپرا رو
جشن بگیریم. اون حدوداً سه هفته دیگه، تو سالن ماکزیمو، اپرای کاوالا ریا روستیکانا رو اجرا می
کنه.

در همان حال که مایکل در حال سخنرانی است، مری، وینسنت، آتنونی و چند نفر دیگر در اتاقی پشت
میز نشسته اند. مری نحوه یک بازی ورق را به آنها توضیح می دهد. آتنونی که متوجه شده پدرش
اسم اپرا را اشتباه تلفظ کرده، بلند می شود به سالن می آید.

آتنونی: بابا، درستش کاوالیریا روستیکاناست.

مایکل(تصحیح می کند، هر چند کمی با اغراق): کاوالیریا. (بعد، به شوخی) فکر کنم اشتباهی بليت يه
اپرای دیگه رو گرفتم. خیلی وقته تو نیویورک زندگی می کنم! (بعد) به هر حال، برای همه شما بليت
گرفته شده. پس بیاین.

آتنونی: آه، بابا. یه هدیه برآتون دارم... (بعد، گیتاری را از یک نفر قرض می کند) این آهنگ مال شهر
کورلئونه اس و آه، یه آهنگ اصیل سیسیلیه. من اونو به خاطر شما یاد گرفتم.

آتنونی شروع می کند به نواختن و خواندن ترانه "Brucia La Terra".

مایکل به فکر فرو می رود. این آهنگ او را به یاد گذشته ها می اندازد. فيلم به تصاویری از پدر
خوانده ها فلاش بک می زند. آپولونیا در مراسم عروسی خود با مایکل به بچه ها شکلات می دهد. بعد
تصویری از مایکل جوان و آپولونیا. وقتی با یک دیز الو به زمان حال می آییم، مایکل را که قبل از آن
عینک به چشم داشت. می بینیم که دستش را روی صورت گذاشته و گریه می کند. اما وقتی مری می
بیند پدرش با نارضایتی به آنها نگاه می کند، بلند می شود و وینسنت را تنها می گذارد. مایکل

عینکش را دوباره به چشم می زند.

قطع به: حیاط خانه. مایکل با مری و آتنونی حرف می زند.

مایکل(خارج از قاب): اون فوق العاده بود. بسیار زیبا. دوستش داشتم. بعد مرد. محافظی که خیلی بهش اطمینان داشتم تو ماشینم یه بمب گذاشت. قبل از این که من سوار بشم، اون شد.

آتنونی: چرا تو کشوری به این زیبایی، این همه خشونت باید باشه؟

مایکل: تاریخ.

مری: می دونین. مامان از اون روزها یه چیزهایی واسه من گفته. از روزهایی که بزرگ ترین نگرانیش قبول شدن تو امتحانات بود.

مایکل: آره، همین طوره.

مری: من، الان نگران توانم.

مایکل: اوه مری، مری تو دختر خوش قلبی هستی، همیشه بودی.

مری: من خانواده ام رو دوست دارم.

مایکل: حتی پسرعموت، وینستن رو؟

مری(می ایستد): اونو واقعاً دوست دارم.

مایکل: اون بزرگ ترین پسر عمومی توئه.

مری: پس من اونو بیشتر از همه دوست دارم.

مایکل: مری، تو نباید اونو ببینی. دیگه نباید اونو ببینی...

آتنونی: بابا درست می گه... این خیلی خطرناکه ...

مایکل: مری، گوش کن ببین چی می گم. تو دیگه نباید اونو ببینی...

مری: نه.

مایکل: خواهش می کنم. به من قول بدھ...

مری(دوباره قاطعانه): نه، بابا!

مری با ناراحتی از آنجا می رود.

آتنونی: مری باهوش، بابا، اون بالاخره می فهمم.

قطع به: نمایی بیرونی و بعد داخلی از یکی از اتاق های ساختمان.

آهنگ «مرد معجزه گر» با صدای الویس کاستلو در پس زمینه پخش می شود. مری و وینستن با هم هستند. وینستن به ایتالیایی چیزی به مری می گوید.

قطع به :

اتاق مایکل

مایکل ریشش را می زند. وینسنت وارد می شود.

وینسنت: عمو، می خواستین منو ببینیں؟

مایکل(در همان حال که ریش خود را می زند): آره، می خواستم به کاری برام بکنی.

وینسنت: باشه.

مایکل: خطرناکه.

وینسنت: خوب. هستم. به چی نیاز دارین؟

مایکل: می خوام روحت رو به دون آلتوبلو بفروشی. به من خیانت کنی.

وینسنت: اون هیچ وقت منو باور نمی کنه.

مایکل: بستگی داره.

وینسنت جلو می آید و از مایکل می خواهد اجازه بدهد کمکش کند.

وینسنت: اون(تبیغ) رو بدین به من... بشینین.

مایکل(در همان حال که می نشیند): یه فکری به ذهنم رسیده. بین می تونی سر در بیاری آلتوبلو

چقدر با این قضیه ارتباط داره. یه جلسه باهاش بذار. بهش بگو چقدر خودت رو به من وفادار می

دونی. مشکلاتت رو بهش بگو. ازش بخواه بہت کمک کنه.

وینسنت در همان حال که صورت مایکل را می تراشد): چه مشکلی؟

مایکل: این که می خوای با دختر من باشی. اما می دونی اگه این کار رو بکنی. دشمن تو می شم.

وینسنت: عمو مایک، شما می دونی من هیچ وقت این کار رو نمی کنم.

مایکل: می دونم.

قطع به :

اقامتگاه آلتوبلو

وینسنت همان کاری را انجام می دهد که مایکل از او خواست. در همان حال که او و آلتوبلو با هم

صحبت می کنند. ما صدای مایکل را می شنیم و دستوراتی را که او به وینسنت می دهد. صدایها با

هم تلفیق می شود.

مایکل(خارج از قاب): از آلتوبلو بخواه با من صحبت کنه. راضی ام کنه تا این ازدواج سر بگیره.

دون آلتوبلو(به وینسنت): اما شما دخترعمو، پسرعمو هستین. مایکل همیشه یه کم قدیمی به نظر می

رسید.

مایکل(خارج از قاب): بهش توضیح بده چه جوری. تو هیچ وقت نمی تونی بخشی از دنیای قانونی من

باشی. این که می خوای خانواده خودت رو داشته باشی.

وینسنت(به آلتوبلو): ...اگه بتونین از دوستی خودتون استفاده کنین تا اون راضی بشه. تا ابد خودم رو مدیوتون می دون.(بعد، به تقلید از ویتو کورلئونه جوان در پدر خوانده^۳، انگشتانش را به طرف شقیقه می گیرد و تکان می دهد) یه کورلئونه، ارزش چنین دوستی ای رو می دونه.

دون آلتوبلو: پس، بعد، تو واسه من کار می کنی؟
وینسنت: بله.

وینسنت دست دون آلتوبلو را می بوسد و به ایتالیایی چیزی می گوید.
قطع به: زمان حال. وینسنت صورت مایکل را اصلاح می کند.

مایکل: یادت باشه. اگه ازت خواست به من خیانت کنی، نشون بده ناراحت شدی. این جوری می خواهد بندازت تو دام.

قطع به: آینده، آلتوبلو و وینسنت با هم حرف می زند. وینسنت پشتیش را به آلتوبلو کرده است.
دون آتو بلو: وینچنزو، تو همه چیز رو به من نمی گی. مگه این طور نیست که اگه مایکل بمیره.

دخترش کترل همه چیز رو به دست می گیره؟

وینسنت(به طرف آلتوبلو برمی گردد): پای اون دختر رو وسط نکشین.
دون آلتوبلو: البته، تو اوно دوست داری. و اونم تو رو دوست داره.

قطع به: اتاق مری. مری به یک آلبوم خانوادگی و عکس های آپولونیا و مایکل نگاه می کند.
قطع به: روی بالکن، آلتوبلو و وینسنت.

دون آلتوبلو: درست حدس زدم وینچنزو، مگه نه؟
وینسنت: دون آلتوبلو، شما مرد عاقلی هستین. خیلی چیزها می تونم ازتون یاد بگیرم.

دون آلتوبلو: ثروتمندترین مرد، اوئیه که قدرتمندترین دوست ها رو داشته باشه. ما دون لوکیسی را می بینیم که در میان محافظان مسلح خود ایستاده است. دون آلتوبلو، وینسنت را به طرف او راهنمایی می کند.

دون آلتوبلو: وظیفه منه که شما رو به هم معرفی کنم.

آلتوبلو به طرف لوکیسی می رود و دست او را می بوسد. لوکیسی لبخند به لب دارد.

دون آلتوبلو(لوکیسی را به وینسنت معرفی می کند): دون لوکیسی.
لوکیسی چند قدم جلو می آید.

دون لوکیسی(به وینسنت): دون آلتوبلو به من گفته تو مرد با شخصیتی هستی، یک مرد قوی و محترم.

دون آلتوبلو(به لوکیسی): این همون قهرمانیه که جویی زازا را فرستاد تو گور. اگه ما زودتر می شناختیم، هیچ وقت از جویی حمایت نمی کردیم.

دون لوکیسی: هیچ کس یه «جو» دیگه نمی خواهد(بعد، رو به وینسنت) اجازه بده باهات دوست باشم. حتی قوى ترين مردها هم به دوست احتياج دارن.

وینسنت: من خوشحالم. اما شما مرد پول و سیاست هستین، دون لوکیسی، من از اين چيزها سر درنمیاري.

دون لوکیسی(پوزخند می زند): تو از اسلحه سر در مباری؟
وینسنت سرش را به نشانه تأييد تکان می دهد.

دون لوکیسی: پول یه اسلحه اس. سیاست يعني بدونی کي باید ماشه رو بکشي.
وینسنت: چه کمکی از من برمیاد؟

دون لوکیسی(به ایتالیایی): بیا...

وینسنت و دون لوکیسی به راه می افتدند. لوکیسی بازوی وینسنت را می گیرد.

دون آلتوبلو(در همان حال که آنها می روند): اوئی که میانجی صلحه، آمرزیده می شه.(به خودش) به همچین آدمی می شه گفت فرزند خدا.

یک صومعه

یک ماشین جلوی صومعه می ایستد.

ال نری(به ایتالیایی): صندلی چرخدار، برای دون تومازینو.

دون تومازینو را از ماشین پیاده می کنند و روی صندلی چرخدار می گذراند.
قطع به: حیاط صومعه. مایکل و کاردینال لامبرتو با هم صحبت می کنند.

مایکل: من در مورد این توافق کاری به اسقف اعظم اعتماد کردم. من نسبت به صداقت اون هیچ تردیدی نداشتم. اما همون طور که می بینین، قربانی یه کلاه برداری شدم. اونها منو انداختن تو دردسر. پول زیادی رسید به پتسونو واتنه و محافظ سیاسی رده بالا؛ و بانک واتیکان ضامن اونه.

کاردینال: اگه... این چیزی که می گی درست باشه، یه رسوایی بزرگه.
کاردینال لامبرتو به سمت یک فواره می رود.

کاردینال لامبرتو(تکه سنگی را بر می دارد و به مایکل نشان می دهد): همین طور که می بینی، مدت هاست زیر آبه، اما آب توش نفوذ نکرده.
او سنگ را می شکند.

کاردینال لامبرتو(سنگ خرد شده را به مایکل نشان می دهد): نگاه کن، کاملاً خشکه. عین اتفاقی که برای مردانی تو اروپا افتاد، قرن هاست مسیحیت اونها رو احاطه کرده. اما مسیح به درونشون نفوذ نکرده. مسیح درون اونها نمی دمد.

مایکل که حالت بد شده، گوشه ای می نشینند. سعی می کند یقه پیراهنش را باز کند.

کاردینال لامبرتو: چی شده؟

مایکل: امکانش هست یه چیز شیرین به من بدین؟ آب پرتقال، هرچی، آبنبات.

کاردینال لامبرتو(به یک کشیش، به ایتالیایی): ...لطفاً آب پرتقال، آبنبات بیار...

مایکل: بیماری قند دارم... حتماً قند خونم او مده پایین

کشیش با آب پرتقال و آبنبات برمی گردد.

کاردینال لامبرتو: می فهمم.

مایکل آب پرتقال و بعد آبنبات را می خورد. حالت بهتر می شود.

مایکل: بعضی وقت ها که استرس دارم، این جوری می شم.

کاردینال لامبرتو: می فهمم.

مایکل(در همان حال که آبنبات دیگری می خورد): مسئله خیلی مهمیه. برای همین او مدم پیش شما...

تهمت زدن به اسقف اعظم شما... برای من سخت بود.

کاردینال لامبرتو: وقتی ذهن رنج می بره. بدن اونو فریاد می زنه.

مایکل: بله... درسته.

کاردینال لامبرتو: می خوای اعتراف کنی؟

مایکل(می خنده): عالیجناب، من، اووه... من... آه... خیلی وقتی، من... من... من نمی دونم از کجا، اووه...

سی ساله، من... من... من فکر کنم کلی از وقتتون رو بگیرم.

کاردینال لامبرتو(با لبخند): من برای نجات دادن روح، همیشه وقت دارم.

مایکل: خب، من... کار من از رستگاری گذشته.

دون تومازینو و یک کشیش که صندلی چرخدار او را هل می دهد، نزدیک می شوند.

کاردینال لامبرتو(به کشیش، به ایتالیایی): لطفاً چند دقیقه ما رو تنها بذارین... ممنونم... کشیش،

دون تومازینو را می برد. کاردینال لامبرتو، مایکل را به گوشه ای از حیاط هدایت می کند.

کاردینال لامبرتو: به اعترافات کشیش های جوانم گوش می دم. بعضی وقت ها، میل به اعتراف بسیار

شدیده. و ما باید از این فرصت استفاده کنیم.

مایکل: وقتی توبه نمی کنم، اعتراف کردن چه فایده ای دارد؟

کاردینال لامبرتو: شنیدم مرد واقع بینی هستی. چی داری که از دست بدی؟ ها؟(بعد، پس از یک مکث طولانی) شروع کن.

مایکل: من... آ... من به زنم خیانت کردم.

کاردینال لامبرتو: ادامه بد، فرزندم.

مایکل(در پس زمینه صدای ناقوس کلیسا شنیده می شود): من به خودم خیانت کردم.(بعد) من آدم کشتم. (بعد) و دستور دادم آدم بکشند.

کاردینال لامبرتو: ادامه بد، فرزندم، ادامه بد.

مایکل: نه، بی فایده اس.

کاردینال لامبرتو: ادامه بد، فرزندم.

مایکل: من کشتم... من دستور دادم برادرم رو بکشن. اون منو آزرده بود.(بغض می کند) من پسر مادرم رو کشتم. (گریه می کند) من پسر پدرم رو کشتم.

مایکل به شدت گریه می کند.

کاردینال لامبرتو: گناهان تو هولناکه، برای همینه که رنج می کشی. می تونی زندگی ات رو دوباره به دست بیاری. اما می دونم تو اینو باور نداری. تو عوض نمی شی.

او به زبان لاتین برای مایکل دعا می کند و آمين می گوید.

دیزالو به:

شهر واتیکان در رم

ناقوس کلیسا نواخته می شود. صدای یک گزارشگر رادیویی شنیده می شود که به ایتالیایی صحبت می کند.

گزارشگر رادیو: پاپ پل ششم، پاپ اعظم کلیسای کاتولیک رم، دیشب ساعت نه و چهل دقیقه درگذشت. پاپ هنگام مرگ ۸۱ سال داشت و از چند ماه پیش به شدت بیمار بود.

دیزالو به:

بالکن خانه

مایکل روی صندلی نشسته است. کانی پیش او می آید و رو به رویش روی صندلی می نشیند.

مایکل: کانی، تمام عمرم سعی کردم تو جامعه ای پیشرفت کنم که هرچی که اون بالا بود، قانونی بود.

اما هرچی من بالاتر رفتم، اون جامعه فاسدتر شد. چه جوری تموم می شه؟ آه... قرن هاست که اینجا همدیگه رو می کشیم. واسه پول، واسه غرور، واسه خانواده. برای این که برده پتسونو واتنه

ثروتمند نشیم.

کانی بلند می شود و آمپول انسولین را آماده می کند. او آمپول را به مایکل می دهد.

مایکل: من اعتراف کردم، کانی. من به گناهاتم اعتراف کردم.

کانی: واسه چی مایکل، این کارها به تو نمیاد. نباید پیش یه غریبه به گناهانت اعتراف کنی.

مایکل اون یه مرد بود. یه مرد خوب. یه کشیش واقعی. خیلی چیزها رو عوض کرد.

کانی: مایکل، می دونی بعضی وقت ها به فردو بیچاره فکر می کنم که غرق شد. خواست خدا بود.

اتفاق هولناکی بود. اما دیگه تموم شد.(بعد، وقتی مایکل آه می کشد) مایکل، من دوست دارم

همیشه بهت کمک کنم.

کانی گریه می کند. مایکل به او دلداری می دهد.

مایکل: گریه نکن.

قطع به:

خانه موسکا

دون آلتوبلو با یک ماشین از راه می رسد. موسکا به او خوشامد می گوید. آنها پشت یک میز پر از

میوه ، نان و روغن زیتون می نشینند.

موسکا(به ایتالیایی، با اشاره به لوپه، پسر جوانی که برای آنها نوشیدنی آورده است):

هی، پسر کوچولو! چه بزرگ شده. صدای خر برآم درآر.

لوپه کنار دیوار می نشیند و برای دون آلتوبلو ادای خر در می آورد. دون آلتوبلو می خندد و برای او

یک پرتقال پرت می کند.

موسکا(به ایتالیایی): از آخرین باری که باهم کار کردیم، خیلی وقت می گذره.

دون آلتوبلو(به ایتالیایی): به قول آمریکایی ها، تو تک خال من هستی. من یه استخون تو گلوم گیر

کرده. تو می تونی درش بیاری.

موسکا(به ایتالیایی): فقط یه استخون؟

دون آلتوبلو(به ایتالیایی): خطرناک . مرد معروفیه. خیلی باید احتیاط کنی.

موسکا(به ایتالیایی): بهم بگو چی کار باید بکنم. اون وقت قیمتمن رو بهت می گم.

آلتوبلو خوشش می آید. او با دست به سینه موسکا می زند و به طرف غذاهای روی میز برمی گردد.

دون آلتوبلو(به ایتالیایی): وای، چی نونی! آه، روغن زیتون... اصل اصل... فقط تو سیسیل پیدا می

ش.

آنها بلند می شوند و لیوان هایشان را به هم می کوبند.

موسکا: به سلامتی!

دون آنتوبلو(به ایتالیایی): تا دم مرگ!

قطع به:

ایستگاه قطار باگریا

یک قطار می ایستد و کی پیاده می شود. کانی، مری و مایکل روی سکو متظر او هستند.
کانی: کی!

کی(کانی را بغل می کند): اوه، کانی! حالت چطوره؟

کی، مری را هم در آغوش می گیرد.

کی: مری! دلم برات تنگ شده بود!

مری: منم دلم برات تنگ شده بود.

کی(با مایکل دست می دهد): خب، سلام مایکل.

مایکل: سلام کی.

مری(یک پوستر از اپرای کاوالیریاروستیکانا که قرار است آنtronی در آن باشد به کی نشان می دهد):
مامان، اینو نگاه کن.

کی: چی، بذار ببینم... اوه! خدای من!

کانی: می دونی، خیلی بد شد داگلاس نتونست بیاد.

کی: نه، نه، می دونم. خیلی دوست داشت بیاد، اما یه دادگاه مهم داشت.
مایکل: می دونم می خواست بیاد.

کی: می دونم.

مایکل، کی را به سمت ماشین راهنمایی می کند.

کی: خب، پسرت یه هنرمند، نه؟

مری می آید جلو و دست هردو را می گیرد. هرسه باهم حرکت می کنند.

مایکل: اوه، بله. باید از تو تشکر کنم.

کی: اوه، واسه چی؟

مایکل: برای این که منو مجبور کردی، بھش اجازه بدم.

کی: اوه، خب.(بعد) بعد از این همه سال، واسه اولین باره او مدم سیسیل.

مری(به مایکل و کی): می خوام یه عکس از شما دو تا بندازم.

کی: اوه، باشه.

مری جلوتر از مایکل و کی می رود و در همان حال که آنها کنار هم قدم می زندند، چند عکس می

اندازد.

مری: هی بابا، لبخند بزن.

کی(کنار ماشین، ال نری را می بیند): می بینم هنوز ال نری باهاته، چرا؟
مایکل: خب، بهش احتیاج دارم. بهم کمک می کنه سوار ماشین بشم، پیاده بشم. کیفم رو با خودش
میاره.

کی(می خنده): تو هنوز یه دروغگویی مایکل.

مایکل: بذار سیسیل رو بہت نشون بدم. سیسیل واقعی رو، شاید متوجه بشی تاریخ خانواده یه کم
بهتر شده.

کی: خب، فکر می کنم به اندازه کافی متوجه شدم.
کانی، مایکل را ترک می کند. مایکل همانجا می ایستد.

قطع به:

یک معبر تاریک

لوپه در کمدی را که پر از لباس است برای موسکا باز می کند. موسکا از میان لباس ها، یک دست
لباس پلیس انتخاب می کند و آن را به لوپه می دهد. بعد یک لباس کشیش پیدا می کند. او نگاهی
به لوپه می اندازد.

قطع به:

حیاط خانه

مایکل با آتنونی صحبت می کند.

مایکل: آتنونی برات یه چیزی دارم که تو مدت ها پیش برام کشیدی. شاید برات خوش شانسی بیاره.
مایکل کاغذی را به آتنونی می دهد. آتنونی آن را باز می کند و متوجه می شود همان نقاشی ای است
که وقتی بچه بود برای مایکل کشید. ما این نقاشی را در پدر خوانده ۲ دیده ایم.

آتنونی: شما نگهش داشتین؟ ها؟

مایکل: یادت میاد؟

آتنونی: یادم میاد... ممنونم بابا.

مایکل(آتنونی را می بوسد): بہت افتخار می کنم.
آتنونی: ممنون.

قطع به: اتاق پذیرایی خانه.

وینسنت با محافظان جدید مایکل بیلیارد بازی می کند. کانی وارد می شود. محافظان اتاق را ترک می

کنند.

کانی(با قاطعیت) : کارشون هم مثله قیافه شون خوبه؟

وینست: از خوب هم بهتر. اونها بهترین ان. تا وقتی اینجا هستن، عمو مایکل در امانه.

قطع به: جلوی خانه. یک ماشین متظر است. ظاهراً کی به شهر می رود.

مری: خداحافظ.

کی: خداحافظ. به بابات بگو واسه شام برمی گردم.

مری: باشه، خوش بگذره.

کی: به آتنوی هم بگو متظرم باشه.

مری: باشه، بھش می گم. خداحافظ مامان.

کی سوار ماشین می شود که پایین پله ها متظر اوست. راننده کلاهش را برمی دارد، برمی گردد و به

کی می گوید: «روز بخیر، خانم. در خدمتتونم» او مایکل است. کی کاملاً غافلگیر شده است.

مری(با شیطنت): اگه بابا رو دیدم، بھش می گم رفتی!

مایکل و کی می روند.

قطع به: اتاق پذیرایی. وینست و کانی هنوز صحبت می کنند.

کانی: تو تنها عضو باقی مونده این خانواده هستی که قدرت پدرم رو داری. اگه هر اتفاقی برای مایکل

افتاد، ازت می خواهم وارد عمل بشی.

وینست: همه چیز رو آماده کردم.

کانی: قسم می خوری؟

وینست(به طرف کانی می آید و دست او را می گیرد): قسم می خورم.

قطع به :

جاده ای در کورلئونه، سیسیل

مایکل اطراف را به کی نشان می دهد.

در پس زمینه تم پدر خوانده شنیده می شود.

دیز الو به: یک معبر باریک.

مایکل(خانه ای را به کی نشان می دهد): اینجاست پدرم تو این خونه به دنیا اومد. وقتی کوچک بود،

اونها اینجا اومدن دنبالش تا ببرنش. ببرن بکشنش.

کی(متوجه موسیقی ای می شود که از دور به گوش می رسد): صبر کن، گوش کن.

کی و مایکل به دنبال منبع موسیقی می روند و به یک کلیسا می رسند. یک عروسی تازه به پایان

رسیده و عروس و داماد از پله ها پایین می آیند. گروه موسیقی به افتخار آنها می نوازد. این همان کلیسايی است که مایکل و آپولونیا در آن با هم ازدواج کردند. مایکل و کی نزدیک تر می شوند.
کی: می دونی، مری عاشق شده.

مایکل: بله، می دونم.

کی: عاشق یه مرد جوون و خوش تیپ ایتالیایی، با چشم های سیاه.
مایکل: اجازه نمی دم، این کار اشتباهه. اشتباه و خطرناکه .

قطع به: یک نمایش عروسکی. مردی کنار چادر عروسک ها ایستاده و گفت و گوی صحنه ها نمایش را به ایتالیایی بیان می کند.

عروسک گردان(با صدای عروسک زن): اوه پدر، پدر من! بهم فرصت بده دعا کنم!(بعد رو به تماشاگران) با رونس کارینی به شوهرش خیانت کرد و عاشق پسرعموش شد.(بعد با صدای عروسک مرد) هیچ بخششی در کار نیست!(بعد، رو به تماشاگران) پدرش، با شمشیر قلب او را پاره کرد.(ادامه می دهد، به ایتالیایی). کی(به مایکل): شرف، ها؟

قطع به: محوطه ای در کورلئونه. مایکل و کی در مهمانی عروسی که پیشتر دیده بودند، می رقصند.
کی: می دونی، اون روزی رو یادم میاد که تو به خونه پدرم اومدی. منو بردى تو اون اتاق و در مورد کسب و کار خانواده ات برام صحبت کردی. گفتی هیچ کاری با اون نداری. اون موقع مثل آتنونی بودی.
مایکل: من خیلی شبیه آتنونی بودم.

قطع به: یک خیابان دیگر شهر. مایکل و کی به طرف ماشین خود می روند.

مایکل: خیلی سخت می تونم ببینم، کی.

کی: چی؟

مایکل اشکالی نداره تو رانندگی کنی؟

کی: نه، چی شده؟

مایکل(سوییچ ماشین را به کی می دهد): چشم هام... بعضی وقت ها خوبه. اما...
کی: باشه.

مایکل: گوش کن، من باید برم دون تومازینو رو ببینم...

با از راه رسیدن یک کشیش که سوار دوچرخه است، حرف های مایکل ناتمام می ماند. او یک دسته گل به طرف کی می اندازد و هنگام رفتن چیزی می گوید .

کی(که ابتدا ترسیده بود): اوه! اوه. خدای من... خب،(بعد) امروز محافظ نداریم.
مایکل: واقعاً یواشکی اومدم.

قطع به :

جاده ای که به خانه تومازینو متنهی می شود
دون تومازینو سوار بر ماشین به خانه باز می گردد. دو کشیش جلوتر از ماشین در جاده قدم می زند.
ماشین می ایستد و دون تومازینو در را باز می کند.

دون تومازینو(به ایتالیایی) پدر، کجا دارین می رین؟ می خواین برسونیمتوں؟ دو کشیش به طرف او
برمی گردند. دون تومازینو متوجه می شود که آنها واقعا کشیش نیستند.

دون تومازینو(به ایتالیایی): من تو رو می شناسم. تو موسکا هستی تو اون موقع ها آدمکش بودی،
هنوز هم آدمکشی!

موسکا(به ایتالیایی): می دونم مایکل کورلئونه الان خونه توئه. با تو از دروازه ها رد می شم.
دون تومازینو با عصبانیت چیزی می گوید و در ماشین را می بندد. موسکا از زیر ردای خود اسلحه ای
در می آورد و دو تیر به داخل ماشین شلیک می کند. بعد که مطمئن می شود سرنشیتان ماشین کشته
شده اند، همراه لوپه فرار می کنند.

قطع به :

خانه دون تومازینو

مایکل و کی رسیده اند. مایکل، کالو را می بیند.

مایکل(به ایتالیایی): کالو، حالت چطوره؟

کالو(به ایتالیایی): سلام، از دیدتون خوشحالم.

کالو جلو می آید و دست مایکل را می بوسد.

مایکل: خوبی؟

کالو: ممنون.

مایکل: کی، این کالوئه، دوست قدیمی من، خیلی وقت پیش ها یکی از محافظ های من بود.

کالو(به ایتالیایی به مایکل): دون تومازینو هنوز برنگشته. تا الان باید می رسید.

کی: می تونیم اینجا منتظر باشیم.

کالو(به انگلیسی): نوشیدنی می خواین؟

کی: آره.

کالو: آره.

کی: می تونیم برم تو؟

کالو: حتماً.(بعد، به ایتالیایی به یک خدمتکار) ماریا یه مقدار غذا و نوشیدنی آماده کن.

قطع به: اتاقی در خانه دون تومازینو، مایکل و کی صحبت می کنند.

مایکل: خیلی وقت ها تو این اتاق به تو فکر می کردم.

کی: و بعد ازدواج کردی.

مایکل: هنوز هم بہت فکر می کنم.

کی(وانمود می کند حرف مایکل را نشنیده): تو اون اتاق چیه؟

آنها به اتاق دیگر می روند. برایشان غذا آماده کرده اند.

کی(پشت میز نشسته و غذا می خورد): می دونی مایکل، اینجا برات خطرناکه. اینجا سیسیله.

مایکل(در همان حال که پشت میز ایستاده): من عاشق این کشورم.

کی: چرا؟

مایکل: خب، تو کل تاریخ، حوادث وحشتناکی برای این مردم اتفاق افتاده. بی عدالتی های وحشتناک.

اما اونها هنوز به جای اتفاقات بد، متظر اتفاقات خوب هستن.

کی: یه جوری شبیه من و تو، ها؟

مایکل(می خنده): یعنی چی؟

کی: خب، من هنوز اینجام، ما گذشته بدی داریم، اما من هنوز اینجام.

مایکل: اوه، بله، هستی. اما با ترس و وحشت.(بعد، به شوخی یک چاقوی بزرگ را از روی میز برミ

دارد و روی گلوی خود می گذارد) بهم دستور بده! زود باش! دستور بده!

کی: این کار یعنی چی. یعنی این کاری می کنه که من از تو نترسم؟

مایکل(چاقو را پایین می آورد): ما تو سیسیل هستیم... این یه اپراست.(بعد) خیلی خب، حالا باید چی

کار کنیم؟

کی(سرش را پایین می اندازد): منطقی باش، بیا همدیگه رو آزار ندیم.

مایکل(روی صندلی می نشیند): ازت می خوام منو ببخشی.

کی: بابت چی؟

مایکل: بابت همه چی.

کی: اوه، مثل خدا، ها؟

مایکل: اوه، من... من به چیزی نیاز دارم که یه کم بهم نزدیک تر باشه. اون موقع ها، تو نمی تونستی

بفهمی. من پدرم رو دوست داشتم... قسم می خورم که هیچ وقت یه مردی مثل اون نمی شم... اما

دوستش داشتم. و اون تو خطر بود، چی کار می تونستم بکنم؟ و بعدش، تو تو خطر بودی. بچه هامون،

خودمون تو خطر بودیم. اینو در نظر بگیر. شما همه تون اون چیزهایی بودین که من بیشتر از همه تو

دنیا دوست داشتم، برایم ارزش داشت. و، من تو رو از دست می دم... من تو رو از دست دادم... تو رفتی، واسه هیچ و پوچ... پس... تو باید بفهمی، سرنوشت چیز دیگه ای برای من رقم زده بود. (بعد، وقتی کی بعض می کند) باشه، دیگه نمی گم...

کی(با گریه): واقعاً نمی دونم چی ازم می خوای... مایکل... واقعاً نمی دونم. منظورم اینه ...
مایکل: من اون مردی نیستم که فکر می کنی.
کی: نمی دونم...

مایکل: دوستت دارم، کی. دیگه ازم ترس... می دونی. هر شب اینجا تو سیسیل. من خواب زن و بچه هام رو می بینم. و این که چطوری از دست دادمشون.

کی: فکر می کنم، اگه باعث دلداریه... می خوام بدلونی... که... من همیشه دوستت داشتم. من همیشه... من همیشه دوستت دارم.
مایکل و کی دست هم را می گیرند.

کسی به در می زند. او کالو است. پشت در زنی گریه می کند.

مایکل(به ایتالیایی به کالو): چی شده؟ چه اتفاقی افتاده؟
کالو(به ایتالیایی): اونها دون تومازینو رو پیدا کردن. بهش شلیک شده.
مایکل(به ایتالیایی): مرد؟

کالو(به ایتالیایی): اربابم مرد. جواب خون رو باید با خون داد. من باید انتقام بگیرم!
مایکل(کالو را به گوشه ای می کشد، به ایتالیایی): یه روز، ممکنه مجبور بشی یه کار سخت برای من انجام بدی.

کالو(به ایتالیایی): بهم دستور بده. من انتقامش رو می گیرم.
کی(به خودش): هیچ وقت تموم نمی شه...
قطع به:

شهر واتیکان

قرار است رأی های داده شده به پاپ جدید، اعلام شود.

رئیس(به ایتالیایی): مجموع رأی ها: لورشايدر، یک رأی. سیری، ۱۱ رأی. لامبرتو، ۹۹ رأی.
لامبرتو در میان تشویق حضار بلند می شود.

رئیس(جلو می آید، به ایتالیایی): انتخاب خودتون به عنوان پاپ اعظم رو می پذیرین؟
لامبرتو(برای دعا سرش را بالا می گیرد، به ایتالیایی): خدای من، بر تصمیمی که اونها از طرف من گرفتن، نور بتاب. (به رئیس) می پذیرم.

رئیس(به ایتالیایی): دوست دارین شما رو با چه اسمی صدا کن؟
لامبرتو(به ایتالیایی): ژان پل اول.

لامبرتو عرق چین خود را برمی دارد. ناقوس کلیسا به صدا درمی آید. با دود سفیدی که از دودکش واتیکان بیرون می آید، جمعیت انبوهی که بیرون منتظر ایستاده اند، متوجه می شوند پاپ جدید انتخاب شده است.

قطع به: داخل واتیکان

لامبرتو(به ایتالیایی): من می تونم به جای اون که تدریجی کار کنم، کارم رو سریع شروع کنم.
دیزالو به: تصاویری از تیتر اصلی روزنامه ها در مورد ناپدید شدن فردیک کینزیگ. نخستین تیر روزنامه، تیتر روزنامه نیویورک تایمز است(چهارشنبه، ۲۲ مارس ۱۹۸۰): «ژان پل اول، رئوس کلی تحقیق اداری را آغاز کرد. تجدید ساختار بانک واتیکان: تحقیقات بلاfacile آغاز می شود.».

دیزالو به: تیتر هرالد تریبون(جمعه، ۲۷ مارس ۱۹۸۰): «پاپ جدید اعلام کرد - تحقیق درباره فعالیت های بانک واتیکان: او خواهان دیدار با اف، کینزیگ، حسابدار اصلی بانک شد.».

دیزالو به: تیتر روزنامه ای دیگر: «مفقود شدن حسابدار واتیکان: حسابدار اصلی ناپدید شد.»
در همان حال که تیتر روزنامه ها را می بینیم، صدای روی تصویر شنیده می شود.
صدای روی تصویر: فردیک کینزیگ که برای یک دهه به عنوان حسابدار اصلی واتیکان شناخته می شد، ناپدید شده است. او آخرین بار سه روز پیش هنگام خروج از دفتر واتیکان در رم متعلق به ایترنشنال ایموبیلیاره دیده شد. مقدار زیادی پول و چند سند نیز مفقود شده است.

دیزالو به اسقف اعظم گیلدي که تلفنی می کوشد کینزیگ را پیدا کند، اما هیچ پاسخی نمی گیرد.
اسقف اعظم (در حالی که گوشی تلفنی دستش است): زود باش، کینزیگ، احمق.

نمای بعدی تصویری است از کینزیگ در یک اتاق. تلفن زنگ می زند، اما او گوشی را برنمی دارد.
صدای روی تصویر همچنان شنیده می شود.

صدای روی تصویر: غیبت آقای کینزیگ بر سو، ظن هایی که در مورد معاملات بانک واتیکان وجود دارد، دامن زده است. چند سال است که این بانک و شرکت های وابسته به آن، در معرض اتهامات فسادکاری قرار دارند.

دوباره اسقف اعظم، گیلدي را می بینیم که همچنان گوشی تلفن دستش است.
اسقف اعظم(پای تلفن، در حالی که سیگاری روی لب دارد): لوكیسی، لطفاً سعی کنین بفهمین. من بهش زنگ زدم. منتظر شدم بهم زنگ بزن. لوكیسی شما خوب می دونین که عقاید این پاپ، کاملاً متفاوت با پاپ قبلیه.

نمای دیگری از کینزیگ در اتاق. او نگران است. بعد نهایی از اسقف اعظم، گیلدی که دعا می‌کند. این صحنه با فید به پایان می‌رسد.

قطع به:

خانه دون تومازینو

مایکل کناره جنازه تومازینو نشسته و گریه می‌کند.

مایکل: خدا حافظ دوست پیر من. می‌تونستی یه کم بیشتر زندگی کنی. من می‌تونستم به رویام نزدیک تر بشم(بعد) دون تومازینو، همه تو رو دوست داشتن. چرا من این همه ترسناکم و تو این همه دوست داشتنی؟ واسه چی این طوری شد؟ شرافت من کمتر نبود. می‌خواستم خوب باشم.(بعد، در همان حال که گریه می‌کند (چی به من خیانت کرد؟ ذهنم؟ قلبم؟ چرا این قدر خودم رو محکوم می‌کنم.(بعد، به حالت دعا) قسم می‌خورم، به جون بچه هام قسم می‌خورم. بهم فرصت بده جبران کنم، دیگه گناه نمی‌کنم.

در باز می‌شود و وینسنت به داخل اتاق می‌آید. مایکل بلند می‌شود و به طرف او می‌رود.

مایکل: رنگت پریده. خبرهای بد داری. بهم بگو.

وینسنت: فقط مسئله معاملات غیرقانونی بانکی نیست. این آدم‌ها سلاخ‌ان.

مایکل: کدام آدم‌ها؟

وینسنت: لوکیسی. اون همه اونها رو کنترل می‌کنه... آتوبلو، اسقف اعظم، مقامات بالاتر و شاید P2. اونها همه چی رو کنترل می‌کنن.

(ارجاعی به یک محفل فراماسون، که در رم مستقر است و گفته می‌شود تنها شامل گروهی از افراد خاص و قدرتمند است، از جمله شخصیت‌های سیاسی مهم، مقام روحانی ارشد در واتیکان و البته اعضای مافیا. در مورد این گروه تئوری‌های توطئه فراوانی وجود دارد.)

مایکل: من سر راهشونم؟

وینسنت: آره. اون یه آدمکش حرفه‌ای استخدام کرده که تو رو بکشه. سیسیلیه. اسمش رو نمی‌دونم. می‌گن هیچ وقت شکست نمی‌خوره.

مایکل: پس هیچ کس در امان نیست. حتی پاپ هم در خطره.

وینسنت: ما هنوز فرصت داریم. می‌تونیم جلوش رو بگیریم.

مایکل: من تلاشم رو کردم وینسنت. همه سعی ام رو کردم به اینجا نرسه. اما امکان پذیر نیست، نه تو این دنیا.

وینسنت: بهم دستور بده.

مایکل: نمی تونی برگردی. تو هم مثل من می شی.

وینسنت: خوبه.

مایکل: همه عمرم می خواستم خانواده ام از این قضیه بیرون باشه.

وینسنت: خب، من نمی خوام بیرون باشم. قدرت می خواهم تا خانواده رو حفظ کنم(و بعد) ازت می خواهم بهم دستور بدی.

مایکل هیچ نمی گوید. اما ظاهرش نشان می دهد که دستور را داده است. در باز می شود و کانی داخل می آید. وینسنت نگاهی به او می اندازد و دوباره به مایکل نگاه می کند. مایکل بی آن که حرفی بزند سرش را به نشانه تأیید تکان می دهد.
وینسنت(به کانی): تموم شد.

مایکل: برای این که دیگه نمی تونم این کار رو بکنم.

کانی(به طرف آنها می آید): مهم نیست. وینسنت می دونه چی کار کنه.(دست مایکل را می گیرد) بیا برم بیرون. یه استراحتی بکن... بهش فکر نکن.

مایکل: همه کارم، فکر کردن به او نه.

وینسنت: من پسrtم. در مورد همه چی به من دستور بدھ.

مایکل: دخترم رو ول کن. این قیمتیه که واسه این زندگی، که خودت انتخاب کردی، می دی.

وینسنت سرش را تکان می دهد. مایکل به طرف در می رود و از کالو، ال نری و آرماند می خواهد وارد اتاق شوند.

مایکل(به وینسنت): برادر زاده، از این لحظه به بعد، خودت رو وینسنت کورلئونه صدا بزن.

وینسنت جلو می رود و دست مایکل را می بوسد. مایکل از او می خواهد که بنشینند. وینسنت می نشینند. کالو، ال نری و آرماند به «دون» جدید خود احترام می گذارند.

کالو(دست وینسنت را می بوسد): وینچنزو.

وینسنت: ممنون، کالو.

ال نری(دست وینسنت را می بوسد): دون کورلئونه.

آرماند(دست وینسنت را می بوسد): دون وینچنزو کورلئونه

مایکل این صحنه را می بیند. اول او و بعد کانی از اتاق خارج می شوند. در بسته می شود .
فید به :

سالن نمایش ماکزیمو

امروز شنبه، ۱۴ آوریل ۱۹۸۰ است، شب اول حضور آتنوی در اپرای کاوالیریا روستیکانا. خانواده

کورلئونه از راه می‌رسند. جمعیت زیادی به دیدن اپرا آمده است. محافظان مایکل هم حضور دراند. موسکا را کنار پوستر اپرا می‌بینیم. دون آلتوبلو از راه می‌رسد و در ورودی ساختمان وینسنت را می‌بیند.

دون آلتوبلو: هی تو، وینچنزو؟ می‌دونم چه احساسی درباره مایکل داری، اما تو، تو نمی‌تونی اونو نجات بدی. اون گم شده. به خودت فکر کن. جوابت چیه، وینسنت؟ وینسنت: از اپرا لذت ببریم.(بعد، به طرف آلتوبلو خم می‌شود) فکر همه چی شده. وینسنت برمی‌گردد. محافظان را می‌بینیم که با هم صحبت می‌کنند.

محافظ(به محافظ دیگر): تو پایین رو چک کن، من طبقه بالا رو چک می‌کنم.
قطع به: سالن انتظار

کی متنی را برای مایکل و اندرو هیگن می‌خواند.
کی(می‌خواند): «امیدوارم آنتونی آنجا در سالن ماکزیمو بهتر از وقتی بخواند که در حمام است. با عشق. داگلاس

هرسه می‌خندند. کانی از پشت سر آنها به طرف دون آلتوبلو می‌رود.
دون آلتوبلو(به کانی): عزیزم، کنستانزیا.
کانی: اوه، دون آلتوبلو.
دون آلتوبلو: واقعاً فرصت خوبیه.

کانی(یک جعبه شیرینی پشت خود گرفته است): بیا، بشین.
دون آلتوبلو: ممنون.
کانی کمک می‌کند آلتوبلو روی مبل بنشیند.

کانی: تولدت مبارک. تو هشتاد سالت شده... اما بعثت نمی‌باید بیشتر از شصت سال داشته باشی.
دون آلتوبلو: تو تنها کسی هستی که یادت بود.

قطع به: هریسن که مایکل را به گوشه‌ای از سالن راهنمایی می‌کند.
هریسن: مایکل، ما جوابمون رو گرفتیم. پاپ معامله ایموبیلیاره رو تأیید کرد. ما برنده شدیم. بعثت تبریک می‌گم.

هریسن با مایکل دست می‌دهد.
مایکل: همه چی چه عجیب راست و ریست شد.
هریسن: پاپ دقیقاً داره همون کاری رو می‌کنه که تو گفتی. اون داره اونجا رو پاک می‌کنه.
مایکل: باید مراقب باشه. شریف بودن، خطرناکه.

هرييسن مي خندد.

قطع به: آبانداندو که در حضور مری برای مهمانان از فعالیت های خیرخواهانه او می گوید. آنها تحسین می کنند.

قطع به: وينسنت که گوشه ای با محافظatan صحبت می کند.

محافظ(به وينسنت): می خوام پشت صحنه آدم هایی رو که از آشونی مراقبت می کنن، بيشتر کنم... وينسنت تأييد می کند و برمی گردد.

قطع به: آبانداندو، مری و تعدادی از مهمانان. مری که حوصله اش سر رفته از مهمانان عذرخواهی می کند و از آنها جدا می شود.

قطع به: کاني و آلتوبلو

کاني: اون موقع ها، روز تولدت که می شد رو سرم آبنبات می ريختني.
دون آلتوبلو(با خنده): توتسی رولز! (یك نوع آبنبات شكلاتی بسيار معروف که بيش از صد سال است در آمريكا توليد می شود).
هردو می خندند.

کاني از پشت خود جعبه شيريني را درمی آورد و به دون آلتوبلو می دهد.

کاني: اون راه به هايي که اين کاتولي ها] نوعی شيريني خشك که درون آن با لایه های خامه ای پر شده است] رو درست کردن، قسم خوردن راز ساختشون رو به کسی نگن. اونها بهترین بودن.

قطع به: مايكل که نگران به نظر می رسد.

قطع به: وينسنت و مری.

مری: هي.

وينسنت: سلام، دخترعمو.

مری: سلام.

وينسنت: سلام.

مری: کت چرمی ات کو؟

وينسنت(نگاهي به اطراف می اندازد): بس کن.

قطع به: کاني و آلتوبلو. آنها با کمک هم جعبه شيريني را باز می کنند.
دون آلتوبلو: تو خيلي لاغري. بيا بخور.

آلتوبلو تکه ای شيريني را به طرف کاني می گيرد. کاني تمایلی ندارد، اما يك گوشه از آن را مزه مزه می کند. دون آلتوبلو که انگار خيالش راحت شده، باقی شيريني را می خورد .

دون آلتوبلو: خوشمزه اس. ممنون. ممنون.

قطع به: مری وینست. الان چشمان مری پر از اشک است.

وینست: دیگه تموم شد، مری. من باید کارهایی بکنم که تو نمی‌تونی بخشی از اون باشی، (بعد، وقتی وینست متوجه می‌شود که مری با ناراحتی به پدرش نگاه می‌کند) به پدرت نگاه نکن. این تصمیم پدر تو نیست. تصمیم منه. از پدرت متفاوت باش. چیزهایی هست که من باید بخشی از اون باشم. اما تو نمی‌تونی. از امشب به بعد، تو دیگه منو نمی‌بینی.

مری: نه.

وینست: تو باید بفهمی، مری... باید بفهمی.

مری: همیشه...

وینست(جلوی احساسات خود را می‌گیرد): یه نفر دیگه رو دوست داشته باش.

وینست می‌رود. مری متوجه می‌شود که مایکل دارد به او نگاه می‌کند. مری گریه اش می‌گیرد.

قطع به: سالن اپرا. تماشاگران روی صندلی‌های خود می‌نشینند.

خانواده کورلئونه که از بالکن اپرا را خواهند دید، به سلامتی آتنونی می‌نوشند: «به سلامتی آتنونی. به سلامتی آتنونی» هنوز پرده نمایش بالا نرفته است.

حضار دست می‌زند. خانواده کورلئونه می‌نشینند. سالن تاریک می‌شود. با آغاز اپرا مایکل را می‌بینیم که در گوش کی چیزی زمزمه می‌کند. هردو می‌خندند. مری که جلوی وینست نشسته برمی‌گردد پشت سرش را نگاه می‌کند، اما وینست فوری پایین را نگاه می‌کند. آتنونی پشت صحنه در حال خواندن است و از مانیتوری که رو به رویش است به رهبر ارکستر مستقر در سالن نگاه می‌کند. یک نوازنده چنگ او را همراهی می‌کند. موسکا را می‌بینیم که در لباس کشیشی با زیرکی خود را بین چند کشیش دیگر جا می‌زند و وارد سالن می‌شود. او موقعیت را سبک و سنگین می‌کند.

قطع به: یک قطار که ال نری سوار آن است. او جعبه‌ای با خود دارد.

قطع به: سالن اپرا. پرده نمایش بالا رفته است. بازیگران به روی صحنه می‌آیند. مری در گوش مایکل حرف می‌زند و می‌خندد. دون آلتوبلو در جایگاه خود هم از دیدن اپرا لذت می‌برد و هم از خوردن شیرینی. آلتوبلو نمی‌داند کانی از جایگاه خود با دوربین‌های مخصوص اپرا، او را زیر نظر دارد. آلتوبلو همچنان شیرینی می‌خورد. وینست مراقب اوضاع است. یکی از محافظ‌ها به او می‌گوید که همه چی مرتب است. موسکا از کشیش‌های دیگر جدا می‌شود. وینست از پله‌ها پایین می‌آید. موسکا مواطن است کسی او را نمی‌بیند.

وینست(به محافظ): اونها کاری نمی‌کنند.

محافظ: آره، همه چی مرتبه. اینجا پاکه.

وینسنت: ال نری رو فرستادم واتیکان.

قطع به: خانه دون لوکیسی.

کالو(به دربان، به ایتالیایی): آقای لوکیسی خونه اس؟

دربان: بله.

کالو: براشون یه پیغام از مایکل کورلئونه آوردم.

دربان(به محافظ دیگر): بذار بره.

در باز می شود و کالو داخل می آید.

قطع به: سالن اپرا.

موسکا در سالن راه می رود. یکی از محافظان دوقلو(آرماند یا فرانچسکو) از او می پرسد که آنجا چه

کار دارد. وقتی محافظ می کوشد او را راهنمایی کند، موسکا با چاقو او را از پا درمی آوردو به یک

جایگاه خالی می کشاند. محافظ کشته شده است. موسکا پارچه ای را که گلوله شده، باز می کند و از

میان شمع های بزرگ داخل آن، یک تفنگ شکاری بیرون می آورد. او اسلحه را سوار می کند. محافظ

دیگر را می بینیم که متوجه می شود محافظ اول سرپست خود نیست. او می رود. موسکا گلوله ای

درون اسلحه می گذارد و از همان جا نگاهی به جایگاه مایکل و خانواده اش می اندازد. حضار بازیگران

را تشویق می کنند.

قطع به: دختر دون لوکیسی. کالو وارد می شود. یک محافظ او را بازرسی بدنی می کند.

کالو اسلحه ندارد.

قطع به: سالن اپرا، آتنونی روی صحنه است.

در همان حال، کی چیزی به مایکل می گوید. موسکا هنوز اسلحه را سوار می کند. محافظ متوجه شده

اند که یکی از آنها مفقود شده است.

قطع به: قطار، ال نری جعبه ای را که با خود دارد، باز می کند. مقداری بیسکوییت داخل جعبه است.

او یک بیسکوییت برمی دارد و می خورد. ال نری لایه رویی جعبه را برمی دارد و مشخص می شود که

زیر آن یک اسلحه مخفی شده است. او دستی به اسلحه می کشد و لایه را سر جایش قرار می دهد.

قطع به: سالن اپرا، موسکا اسلحه را سوار کرده است. آتنونی هنوز روی صحنه است. او گوش یکی از

شخصیت های نمایش را گاز می گیرد. این صحنه آشناست. وینسنت خنده اش می گیرد. او نگاهی به

دور و برمی اندازد. کسی می آید و به هریسن که پشت سر مایکل و کی نشسته چیزی می گوید.

هریسن بلند می شود و همراه آن مرد می رود. موسکا اسلحه را به طرف خانواده کورلئونه نشانه می

گیرد . هدف او مایکل است. محافظ دوم، اسلحه به دست وارد جایگاهی می شود که موسکا در آن موضع گرفته است. او جلوتر می آید و جنازه محافظ اول را می بیند . نماهایی از آتنونی روی صحنه. کی با افتخار به او نگاه می کند و لبخند می زند. مایکل سرش را به نشانه رضایت تکان می دهد. همین که محافظ دوم می کوشد از جایگاه خارج شود و قضیه را به بقیه اطلاع دهد، مورد حمله موسکا قرار می گیرد که گوشه ای پنهان شده بود. آنها با هم درگیر می شوند. در همان حال، روی صحنه، یکی از شخصیت ها یک چاقو به آتنونی می دهد. او با چاقو به طرف مردی می آید که پشت یک میز نشسته است. محافظ سوم از راه می رسد. او می بیند که محافظ دوم گلوی موسکا را گرفته و انگار او را خلع سلاح کرده است. محافظ سوم از حالت گارد خارج می شود، جلوتر می آید و می گوید: «خوبه، گرفتیش ».اما ناگهان موسکا- که قبلًا محافظ دوم را از پا در آورده بود. و عکس آن را وانمود می کرد.

چاقو را به بدن محافظ سوم فرو می کند و او را هم می کشد . روی صحنه، یک پرده از نمایش به پایان می رسد. حضار تشویق می کنند. در پشت صحنه، لوپه، وردست موسکا را می بینیم که اسلحه ای به دست دارد. ظاهرآ او لباس یکی از بازیگران نمایش را پوشیده است. او از سالن می گذرد.

وینسنت(خارج از قاب): امشب خانواده کورلئونه حساب های خودش رو صاف می کنه .کینزیگ... اون بانکدار سوییسی کوچولو و عوضی... از همون اول سر همه کله گذاشته بود. حسابش رو برسین. در همان حال که صدای وینسنت شنیده می شود، کینزیگ را در اتفاقش می بینیم که ظاهری آشفته دارد. او اسلحه بر می دارد، نگاهی به آن می اندازد. بعد به طرف میزی می رود که مقدار زیادی پول روی آن چیده شده است. می نشیند و اسلحه را روی پول ها می گذارد.

قطع به: دفتر لوکیسی. یک محافظ با دستگاه فلزیاب همچنان کالو را بازرسی بدند می کند. وینسنت(خارج از قاب): دون لوکیسی. دوست من. کالو می ره خونه اش دیدن اون. قطع به: ال نری، سوار بر قطار.

وینسنت(خارج از قاب): نری، با یه قطار برو رم. برای اسقف اعظم یه شمع روشن کن. قطع به: واتیکان. اسقف اعظم، گیلدي در حالی که آشکارا فکرش به شدت درگیر است، یک فنجان چای را بالا می آورد تا بنوشد. اما مکث می کند. او نگاهی به چای می اندازد و دوباره به فکر فرو می رود. او فنجان را پایین می آورد. بعد نمایی از یک کشیش را می بینیم که برای پاپ لامبرتو یک فنجان چای آورده است. او در می زند.

کشیش: چای، پدر مقدس. کمک می کند بخوابید.

کشیش وارد اتاق می شود. کشیشی دیگر در را می بندد. اسقف اعظم، گیلدي از یک راهرو عبور می کند.

قطع به: اتاق کینزیگ. او کنار پول ها روی تخت خوابیده است. ناگهان کسی تسبیحی روی صورتش می اندازد. پیش از آن که کینزیگ فرصت کند واکنشی نشان دهد، آن فرد که برای وینست کار می کند، یک بالش روی صورتش می گذارد و فشار می دهد. معلوم می شود که آنها دو نفر هستند. آدمکش(در همان حال که کینزیگ دست و پا می زند): این از طرف وینست کورلئونه اس. کینزیگ سعی می کند اسلحه را بردارد. اما آن دو امانتش نمی دهند. پول ها روی زمین می ریزد. کار کینزیگ تمام است.

قطع به: سالن اپرا. پرده ای دیگر از نمایش در حال اجراست. در میان صحنه های نمایش، نماهایی از جنازه محافظان را می بینیم. موسکا با اسلحه به جایگاه باز می گردد. روی صحنه، یک مراسم و راه پیمایی مذهبی برپاست. مجسمه ای از حضرت مریم حمل می شود. هریسن وارد جایگاه مایکل می شود و در گوش او چیزی می گوید. کی نگران شده است. مایکل بلند می شود و همراه نریسن می رود. وقتی موسکا اسلحه خود را به طرف جایگاه خانواده کورلئونه نشانه می گیرد، متوجه می شود که مایکل نیست و اکنون اندر و هیگن جای او نشسته است. او با عصبانیت زیر لب چیزی به ایتالیایی می گوید.

قطع به: راهروی سالن اپرا. هریسن، مایکل و وینست با هم صحبت می کنند. هریسن: مایکل، خیلی جدیه. آدم های ما تو واتیکان می گن واسه پاپ نقشه کشیده شده. مایکل: منظورت اینه که قراره شبانه سکته قلبی کنه؟

موسکا را می بینیم که قید جایگاه خود را زده و از آنجا خارج می شود. مایکل: این پاپ دشمن های قدرتمندی داره. ما شاید فرصت نکنیم او نو نجات بدیم.(بعد) برگردیدم اپرا رو ببینیم.

موسکا را می بینیم که از یک راهرو رد می شود. او لوپه را می بیند و اسلحه کمری اش را می گیرد. قطع به: واتیکان. یک راهبه در اتاق خواب لامبرتو را می زندتا او را بیدار کند. پرستار داخل اتاق می شود. پاپ را صدا می کند. پاپ جوابی نمی دهد. راهبه فنجان چای را برمی دارد. او را تکان می دهد. اما پاپ حرکتی نمی کند. وقتی راهبه متوجه می شود که پاپ مرده، از اتاق خارج می شود. فنجان چای را می اندازد و فریادزنان و گریان می گوید: «پدر مقدس مردھ»

قطع به: سالن اپرا روی صحنه نمایش، مجسمه حضرت مسیح در حالی که به صلیب کشیده شده، حمل می شود. وینست می بیند که مری هنوز ناراحت است. دستش را روی شانه او می گذارد. مری گریه می کند. مایکل و هریسن سر جای خود برمی گردند و روی صندلی می نشینند. کانی بار دیگر با دوربین دون آلتوبلو را

می بیند که هنوز دارد شیرینی می خورد. آلتوبلو سرش را برمی گرداند. انگار متوجه می شود که کانی به او نگاه می کند. کانی دوربین را به طرف صحنه می گیرد. نمایش به اوج خود رسیده است. مجسمه مسیح بر افرادش می شود. وقتی کانی دوباره با دوربین به جایگاه دون آلتوبلو نگاه می کند، او را می بیند که به سختی نفس می کشد.

کانی(نجواکنان): بخواب، بخواب، پدر خوانده .

سر آلتوبلو در حالی که هنوز یک قطعه شیرینی دست اوست، به پایین می افتد انگار که خوابیده باشد. روی صحنه، مسیح را زنده می بینیم.

قطع به: کالو که در اتاق دون لوکیسی به رویش باز می شود.

قطع به: سالن اپرا. کانی مطمئن شده که آلتوبلو مرده است. او دوربین را پایین می آورد.

قطع به: دفتر دون لوکیسی

لوکیسی در حالی که پشت میز نشسته از کالو می خواهد جلو بیاید. کالو رو به روی او روی صندلی می نشیند.

قطع به: واتیکان. اسقف اعظم، گیلدي که از پله ها بالا می رود. ال نری به دنبال او از پله ها بالا می رود.

قطع به: سالن اپرا. وینست سرش پایین است و فکر می کند. او سرش را بالا می گیرد و به نمایش نگاه می کند.

قطع به: صحنه ای از نمایش

قطع به: کانی که او هم نمایش را می بیند.

قطع به: دختر دون لوکیسی. کالو و دون لوکیسی صحبت می کند.

دون لوکیسی(به ایتالیایی): حرف بزن... بهم بگو.

کالو(در حالی که یک محافظ پشت سر او ایستاده): شما ایمان به مردم رو از دست دادین.

دون لوکیسی(پوزخند می زند): اوست که انسان ها را از گل ساخت... و پیام مایکل کورلئونه؟

قطع به: واتیکان. ال نری همچنان اسقف اعظم، گیلدي را تعقیب می کند. ناقوس کلیسا شنیده می شود. اسقف اعظم از پله ها بالا می رود. ال نری اسلحه به دست در سایه کنج دیوار پنهان می شود.

قطع به: دفتر دون لوکیسی

کالو(به ایتالیایی): خیلی مهم. باید در گوشتون بگم.

لوکیسی نگاهی به محافظ خود می اندازد.

محافظ: اون هیچی نداره .

دون لوکیسی قبول می کند. کالو بلند می شود و به طرف او می رود.
قطعه به: واتیکان. ال نری از سایه بیرون می آید. اسقف اعظم، گیلدي از پایین پله او را می بیند، اما
کاری از دستش برنمی آید. ال نری سه گلوله به طرفش شلیک می کند. صدای جیغ یک زن شنیده می
شود.

قطعه به: دفتر دون لوکیسی

کالو(نجواکنان، در گوشی دون لوکیسی): قدرت، کسانی رو که اونو ندارن، فرسوده می کنه.
دون لوکیسی می خنده. کالو ناگهان عینک دون لوکیسی را از روی صورتش برمی دارد و قبل از آن که
محافظان لوکیسی فرمت کنند واکنش نشان دهند، دسته عینک را به گردن او فرو می کند.

قطعه به: سالن اپرا و نمایی از مایکل که اپرا را می بیند.

قطعه به: صحنه ای از نمایش

قطعه به: جنازه اسقف اعظم، گیلدي که از بالا و از فاصله بین پله هایی که چند لحظه قبل از آنها بالا
رفته بود، به پایین پرت می شود.

قطعه به: صحنه ای از نمایش، چراغ ها خاموش می شود. نمایش به پایان خود رسیده است.

قطعه به: جنازه کینزیگ که از یک پل آویخته شده است.

قطعه به: جنازه لوکیسی که دسته عینک هنوز در گردنش است و خون زیادی از او رفته است.

قطعه به: سالن اپرا. نمایش تمام شده است. چراغ ها دوباره روشن می شود. تماشاگران تشویق می
کنند.

مایکل با خوشحالی دست می زند. آتنونی از پشت پرده نمایش جلوی صحنه می آید و به تشویق ها
پاسخ می دهد. خانواده مایکل از روی صندلی های خود بلند می شوند. یک نفر که احتمالاً یکی از
محافظان دون آلتوبلوست او را تکان می دهد. آلتوبلو به گوشه ای می افتد. پرده نمایش کنار می رود
و تمام بازیگران در میان تشویق حضار به روی سن می آیند. کی، مری را بغل می کند.

قطعه به: سالن انتظار

آتنونی که هنوز لباس نمایش را به تن دارد به دیدن خانواده اش می آید. او و وینسنت همیگر را
بغل می کنند.

وینسنت(که ظاهراً به صحنه گاز گرفتن گوش اشاره دارد): از این اپرا خوشم اومد.
آتنونی: آره، می دونستم خوشت میاد.

وینسنت: براوو.

آتنونی: ممنونم.

وینسنت(با اشاره به باقی اعضای خانواده): بهشون سلام کن.

آنتونی جلو می رود. همه برایش دست می زند. کی، آنتونی را در آغوش می گیرد.«خوشتون اومد»،

«عالی بود»، «بیاین از اینجا بریم»

مری به طرف وینسنت می رود.

مری: می شه لطفاً باهات صحبت کنم؟

مری: تو هم مثل بابامی.

وینسنت: برو، کنار خانواده باش. برو.

مری می رود. یکی از محافظان پیش وینسنت می آید.

وینسنت: بگو.

محافظ: دوقلوها مردن. تا یه دقیقه دیگه، «کاربینیری»ها (پلیس ها) از در و دیوار اینجا بالا می رن.

وینسنت: باشه، همه رو سوار ماشین ها کن.

محافظ: باشه...

وینسنت: خوب و آروم.

محافظ: فهمیدم.

وینسنت: آروم.

محافظ و وینسنت می روند. موسکا از پشت آنها ظاهر می شود.

قطع به: ورودی سالن اپرا. خانواده کورلئونه بالای پله ها هستند. عکاسان، عکس می گیرند. گروهی تشویق می کنند.

مایکل(به کانی): وقتی اسم کورلئونه رو شنیدن، اون صدا یادشون میاد.

موسکا را می بینیم که در ورودی سالن به مایکل نگاه می کند. گروهی کشیش از جلوی او رد می شوند. موسکا با یکی از آنها شروع به حرف زدن می کند و همراه او می رود. مایکل از پله ها پایین می آید. مری پشت سر اوست.

مری: بابا؟

روی پله ها، آنتونی، مادرش را به یکی از بازیگران معرفی می کن. «این مادر منه». لوپه پایین پله ها ایستاده و چیزی می گوید. کشیش ها که موسکا هم میانشان است از پله پایین می آیند. مری به پدرش می رسد.

مری: بابا؟ چرا این کار رو با من می کنی؟

لوپه پایین پله ها صدای خود در می آورد. او اسلحه دارد. یکی از محافظان به سرعت به طرف او

می رود.

یکی از محافظان(به لوپه و چند نفری که اطراف او هستند): بربین عقب. زود باشین... عقب... هی...
برو عقب.

محافظ دیگر اسلحه را از لوپه می گیرد و آن را چک می کند.

قطع به: مایکل و مری

مری: بابا، تو نباید این کار رو با من بکنی. ازت خواهش می کنم.
مایکل: چی کار نکنم. عزیزم.

در همان حال که مری با مایکل صحبت می کند، آتنونی از راه می رسد و می کوشد مری را به کسی
معرفی کند.

آتنونی(هیجان زده): مری، بیا... می خواهم... مری، خواهش می کنم.

مری به حرف او گوش نمی کند. موسکا اسلحه ای را از زیر ردای خود درمی آورد و به طرف مایکل
شلیک می کند. گلوله ها انگار به شانه مایکل می خورد. موسکا گلوله دیگری هم شلیک می کند. همه
از وحشت فریاد می کشند. گروهی خود را روی زمین می اندازند و تعدادی هم هراسان به این سو و
آن سو می گردند. لوپه از صحنه می گردند. کشیش ها به سوی موسکا می دوند و می کوشند اسلحه
او را بگیرند. وینسنت از پله ها پایین می آید و موسکا را در همان حال که کشیش ها او را گرفته
اند، با شلیک گلوله ای از پا درمی آورد. همه یا گریخته اند یا روی زمین خوابیده اند. تنها مایکل و
مری ایستاده اند. وقتی هیاهو فروکش می کند، مایکل متوجه می شود گلوله ای به سینه مری خورده
است. لباس مری آغشته به خون است. همه ساكت شده اند. مری نگاهی به سینه خود می اندازد و
زانو می زند.

مری: بابا؟

مری روی زمین می افتد. مایکل بالای سر او می رود. بعد از چند لحظه سکوت، کی فریاد می کشد.
مایکل(در حالی که نومیدانه به مری دست می زند): اوه. خدا.
کی(جیغ زنان): نه!

آتنونی که خودش گریه می کند، کی را عقب می کشد.

وینسنت(فریاد می کشد): نه، مری.

یک نفر فریاد می کشد: «شاید هنوز نمرده باشه.»

مایکل(در حالی که مری را بغل کرده): اوه. خدا. اوه خدا. (فریادزنان) نه! خدا، نه... خواهش می کنم.
اندرو هیگن دعا می کند. کانی گریه می کند. فریاد کی قطع نمی شود. مایکل که دیگر نامید شده،

خود را کنار می کشد. آرماند اسلحه ای را به سرعت برمی دارد و داخل جیبش می گذارد. کی، مری را در آغوش می گیرد. مایکل صورتش را بین دست ها می گیرد. آتنونی، گریه کنان، مادرش را از مری جدا می کند. در همان حال که هریسن دستش را روی شانه های او می گذارد، مایکل سرش را عقب می کشد و فریادی سر می دهد که ابتدا به گوش تماشاگر نمی رسد. دهان او کاملاً باز است. با این که همه سوگوار هستند، از دردی که او می کشد حیرت می کنند. نماهایی از وینست، کانی، کی و خود مایکل که این بار فریاد بلند او را می شنویم. فریادی که بالاخره خاموش می شود. کانی، گریه کنان، شال خود را روی گردن می اندازد. نمایی دور از ورودی سالن و پلیس ها که از راه می رسند.

دیزالو به: فلاش بک هایی از رقص مایکل با سه زن در زندگی خود که هرسه را از دست داد؛ ابتدا تصویری از رقص مایکل و مری در مهمانی ابتدای فیلم، بعد تصویری از رقص مایکل و آپولونیا در روز عروسی در فیلم پدر خوانده و بعد تصویری از رقص مایکل و کی در جشن مهمانی اولین آیین عشاء ربانی آتنونی در پدر خوانده ۲.

دیزالو به:

حیاط خانه ویلایی دون تومازینو

مایکل روی صندلی نشسته است. سال ها گذشته و اکنون او بسیار پیر شده است. مایکل عینکش را به چشم می زند. در نمایی دور و در سمت چپ کادر او را می بینیم که روی صندلی نشسته است. سکی دور و بر مایکل پرسه می زند. پرتفالی که دست مایکل است به زمین می افتد که نشان می دهد او مرده است. بدن مایکل ابتدا به گوشه ای خم می شود. و بعد از روی صندلی به زمین می افتد.

تصویر سیاه می شود.

پایان